

# واژه را باید شست!

نادره افشاري

اخيرا دكتور علي اصغر حاج سيدجوادى كتابى منتشر كرده است به نام «[رفسنجاني] خائني كه از نو بايد شناخت» نام كتاب يادآور كتابى است معروف به نام «محمد، پيامبري كه از نو بايد شناخت» [ويرژيل گئورگيو، ذبيح الله منصورى] و هم زمان جيجهاي بنفش آخوندي در همان دوران در رد نظرات طرح شده در آن كتاب و بي ترديد هرگونه بازبيني در تاريخ اسلام. اگر اشتباه نكرده باشم همان زمان هم معممى از «نسل خجسته ي علي اكبر هاشمي رفسنجاني بهرمانى» در رد نظرات طرح شده در آن كتاب به چاپ جزوه هاي با عنوان «محمد، پيامبر شناخته شده» همت گماشت.

چرايي انتخاب اين نام از سوي دكتور حاج سيدجوادى خود سوالي است كه من هنوز پاسخي براي آن نيافته ام. شايد ايشان خواسته است با شبیه سازي نام آن دو كتاب در ذهن خرده مذهبي هاي آن دوران - كه اين روزها ديگر به چندين و چند فرقه تكثير شده اند - نقبي هم به تاريخ «هياهوي بسيار براي هيچ» علماي شيعي بزند و تاكيد كند كه خود «محمد» را هم دوباره بايد شناخت؛ چه برسد به آخوند دست چنديم نظير رفسنجاني كه تنها با صفت «خيانت» در تاريخ معاصر ايران ثبت شده است! كسي چه مي داند؟!

اين كتاب كه به صورت جزوه هاي كم حجم و تحليلي منتشر شده است، به نقد و بررسي كتاب «عبور از بحران» رفسنجاني پرداخته است. نويسنده بيشتر به دو نامه ي اول كتاب «عبور از بحران» اين «خائن شناخته شده» نظر داشته، بعضي از خيانت هاي او را از خاطرات خودش سر بزنگاه هاي مختلف تاريخ معاصر ايران نشان داده است.

دكتور حاج سيدجوادى از سويي نگاهي تحليلي هم به عملکرد آخوندهاي غير معمم داشته است، تا تفكيكي بين اين دو جريان مذهبي موسس حكومت اسلامي كرده باشد. وزنه ي تمايل ايشان هم دوستانه به سمت «گروه دوم» سنگيني مي كند.

«گروه دوم از اين دو طيف عبارت بود از گروه مذهبي [اي] كه نه از حوزه بود و نه در كسوت به اصطلاح روحانيت. اين طيف قبل از انقلاب و همچنان كه مدت قلبي پس از انقلاب ملبس به كت و شلوار و كفش و كراوات بودند، نظير همهي گروه هاي فن سالار يا تكنوكرات و ساير مردم كوچه بازار مملكت در سابقه ي سياسي و فعاليت اجتماعي آنها خط و نشاني از تمايل به «ادغام دين و دولت» در يكدیگر و برقراري احكام شريعت و تشكيل جمهوري اسلامي -

به صورتی که خمینی در فرمول «ته يك كلمه كم، نه يك كلمه زياد» خود مطرح کرده بود - وجود نداشت. (1)

بعد هم با تفكيك شخصيت ويژه‌هاي نظير مهندس مهدي بازرگان به عنوان «برجسته‌ترين» فرد اين جريان در کنار «دکتر سامي و دکتر پيمان» به برجسته کردن «نقش استثنائي شادروان طالقاني» پرداخته است که: «با فرهنگ خجسته‌ي تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب... هر چند در ظاهر ملبس به لباس طیف اول بود، اما در باطن به شیوه‌ي تفکر و مشی سیاسی طیف دوم متمایل بود.» (2) ایشان همچنین در جای دیگری از همین کتاب تقریق بین این دو طیف را یکی در نوع پوشش ایشان و دیگر در باور یا عدم باورشان به اسلام فقهاتی ارزیابی کرده است.

«گروه اول از این دو طیف عبارت بود از گروه آخوندها یا باصطلاح روحانیت که چه در لباس ظاهر یعنی عبا و عمامه و چه در لباس باطن یعنی اسلام فقهاتی و اجرای احکام شریعت در قالب دولت و حکومت با یکدیگر همراهی و هم‌عنان بودند. فعال‌ترین و نزدیک‌ترین افراد این گروه به خمینی و فرزند او احمد، باند رفسنجانی و بهشتی و خامنه‌ای و اردبیلی و باهنر بود.» (3)

در اینکه بین این دو طیف موسس جمهوری اسلامی چنین زاویه‌ی گشادی وجود دارد، یا وضع به «شکل» دیگری است، باید گفت که متاسفانه نوشته‌ها، گفته‌ها و رفتار طیف دوم اعم از آیت‌اللهی نظیر سید محمود طالقانی و مهندسانی نظیر مهدي بازرگان و عزت‌الله سبحانی و دکترهایی نظیر حبیب‌الله پایدار [پیمان] و علی شریعتی و عبدالکریم سروش و دیگران این طیف، تئوری دیگری را ثابت می‌کند. من در طول این کار خواهم کوشید که تشابه‌های دیدگاهی این دو طیف را علیرغم تفاوت‌های ظاهری و فریبنده‌ی آن در مورد موضوع مشخص «اسلام فقهاتی و اجرای احکام شریعت در قالب دولت و حکومت» و شیوه‌ی نگرش ایشان به موضوع انسان و به خصوص دگراندیشان و از همه مهم‌تر جستجو و پژوهش در پایه‌های دین حکومتی را نشان بدهم. و باز هم متاسفانه اگر برجسب‌های رنگ و روغن‌دار غیر حوزه‌های را از نمایش بیرونی حرف‌ها و شعارهای طیف دوم حذف کنیم، در منش، رفتار، نگرش و دیدگاه این دو طیف موسس جمهوری اسلامی تفاوت چندانی - دست‌کم به آن کیفیتی که دکتر سید جوادی مشاهده کرده است - نمی‌بینیم.

برای ورود به این بحث باید تاکید کنم که: یکی از آثار شوم دخالت علمای دین در جنبش‌های ضداستبدادی و ضداستعماری مردم ایران - با هر لباسی - اسلامیزه کردن این مبارزات، در نتیجه تهی کردن تمامیت خواست‌های مردمی و ملی از محتوای آزادی‌خواهانه و ضد استثماری این جنبش‌ها بوده است. به این دلیل بسیار روشن که ملت ایران هر تلاشی برای رهایی از یوغ حکومتیان و

شرکاشان کرده است - به دلیل فریب موجود در دین حکومتی یا حکومت دینی - این جنبش‌ها همواره از سوی شرکای حکومتگران [یعنی علمای دینی] مصادره شده و به غارت رفته است.

تجربه‌ی جنبش مردمی تنباکو [رژي] که ملایان را بعدها چند ماه پس از گسترش قیام به میدان کشاند، یکی از همین نمونه‌هاست. ما شبیه همین تجربه را به صورتی پیگیرتر - از سوی ملایان - در دوران انقلاب مشروطه هم داشته‌ایم. در این انقلاب هرچا اثری از ترقی‌خواهی، روشنگری، حتا گاه پهلو زدن به انقلاب کبیر فرانسه به چشم می‌خورد، درست همانجایی است که فغان تمامی روحانیت «مشروطه‌خواه» را در آورده، به موضع ضدیتشان کشانده است. حال و روز علمای «مشروطه‌خواه» که از اساس معلوم و مشخص است.

«همین‌قدر کافی است یادآوری شود که از اعتراضات ضد رژي که حتا يك هفته قبل از انتشار عهدنامه از سر گرفته شده، به جوش عظیم تبدیل شده است، تا ورود مجتهد بزرگ [میرزا حسن شیرازی] به صحنه سه ماه و نیم فاصله است... در این فاصله‌ی سه ماه و نیم شواهد بسیاری در میان است که اصولاً ملایان نمی‌خواهند خود را با حکومت طرف کنند.» (4)

و متأسفانه «روایت‌های انحصاری تاریخ» نشان‌دهنده‌ی این است که: تاریخ‌نویسان اسلام‌زده کل جنبش تنباکو را به نام [سید حسن] میرزای شیرازی قباله کرده‌اند. این گونه آلودگی جنبش‌های ملی مردم ایران - بخصوص در يك قرن اخیر - در سرفصل قیام ضد سلطنتی به اوج خود رسید، و نتیجه‌ی کار به قدرت رسیدن رادیکال‌ترین و خونریزترین بخش متولیان رهبری شیعه بود و کارنامه‌شان همین است که به چشم می‌بینیم. به تعریفی دیگر «قیام شکوهمند ملت» ایران در سال 57 که از اساس برای رهایی از زنجیر استبداد سلطنتی و دخالت خارجیان در امور مملکتی به نوعی چهره‌ای ضد استبدادی و ضد استعماری داشت، تغییر ماهیت داده شد؛ بعد هم با اسلامیزه شدن آن چهره‌ای واژگونه به خود گرفت، چرا که:

«حکومت مذهبی [از هر نوع آن] نه فقط حامل عنصر اختناق، بلکه در عین حال - بنا بر ذات خود - پایگاه ارتجاع، کهنه‌اندیشی و پاسدار جمود و خصم بی‌امان هر گونه نوجویی و نوآوری است.» (5)

شرکت ملایان هم در انقلاب ضد سلطنتی به شکلی فراگیر و سرتاسری، تقریباً از ماه محرم پائیز 57 - درست زمانی که دیگر مردم تمامی سنگرهای مبارزاتی را تصرف کرده بودند - آغاز شد. و این‌گونه بود که به ناگاه سیل حضور روحانیون از طریق اطلاعیه‌های مطبوعاتی و آگهی‌های روزنامه‌ای و جوان‌ترهاشان از طریق شرکت در مبارزاتی که دیگر خطری نداشت؛ با نظامی که «شاه» آن هم گریخته بود، آغاز شد. و این انقلاب به یکباره عباي اسلامي

پوشید، و با این که شعارها بیشتر بر دو محور آزادی و استقلال می‌چرخید، از سوی رهبری فرصت‌طلب شیعه، به دو واژه‌ی تکمیلی «حکومت اسلامی» نیز آلوده شد، و بعد هم همان شد که همگی مان تجربه کرده‌ایم.

به بیان درست دکتر حاج سیدجوادی: «مردم ایران در 100 سال قبل انقلاب برپا کردند تا حکومت و حاکمیت قانون را جایگزین حکومت و استبداد خودکامه‌ی ملا و شاه کنند. در قانون مدنی ایران تا قبل از انقلاب بهمن 1357 حد شرعی و شلاق و تعزیر و سنگسار وجود نداشت. چگونه می‌شود که همه‌ی مردم جهان در انقلاب‌ها و جنبش‌های خود طالب حذف نظام ارزش‌های کهنه و ایجاد ارزش‌های مبتنی بر نیازهای زمان خود هستند، اما در ایران، مردم با سابقه‌ی 100 سال مبارزه برای آزادی و حاکمیت قانون و طرد بنیادهای خودکامگی و مطلق‌گرایی از نظام سیاسی کشور دست به انقلاب می‌زنند، برای این که قلاده‌ی ولایت قهری آخوند را بر جان و مال خود و هستی و حیات و وطن خود و بر گردن خود بگذارند؟!» (6)

من به همین دلیل و هزارها دلیل واضح، تاریخی و تجربه‌شده‌ی دیگر، تنها با این امید که برای بار پنجم در یک دوره‌ی تقریباً 100 ساله - نهضت [رژمی] تنباکو، انقلاب مشروطه، ملی‌کردن صنعت نفت، و قیام 57 - این بار جنبش مردم ایران به چنین سرنوشت شومی دچار نشود، سعی می‌کنم آلودگی‌های جنبش فعلی درون ایران را - که نام «اصلاح‌طلبی» به خود گرفته است - با نمونه‌ها و فاکت‌های مشخص تاریخی نشان بدهم، و این را هم نشان بدهم که اگر این جنبش - چنان که تا کنون نمایانده شده است - با این آلودگی‌ها پیش برود، ما همان تجربه‌ای را تکرار خواهیم کرد که در تمام این 100 سال تکرار کرده‌ایم.

واقعیت این است که تنها با پالایش جنبش ملی مردم ایران از آلودگی‌های مذهبی است که ایران و ایرانیان می‌توانند کلیت جنبش فعلی درون ایران را نجات داده، راهی به سوی تمدن، مدنیت، قانون اساسی مبتنی بر بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر، استقلال، آزادی، جمهوری ملی و عرفی و حقوق شهروندی باز کنند. هر تلاش دیگری جز این، یاری رساندن به یک چرخه‌ی کهنه‌ی تاریخی است و در نهایت به قربانگاه فرستادن نسلی دیگر و مردمی دیگر؛ آن هم در دورانی که هزاره‌ی سوم آغاز شده است.

این کار را با بررسی نظرات «طیف دوم» آغاز می‌کنم که شاخص‌های آن به قول دکتر حاج سیدجوادی، سید محمود طالقانی است و مهدی بازرگان و علی شریعتی و عزت‌الله سحابی و حبیب‌الله پیمان و این روزها هم لابد عبدالکریم سروش!

برای بررسی بیشتر نظرات «طیف دوم» و موضوع مشخص «عدم تمایل ایشان به ادغام دین در دولت» و «فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری

از تعصب» این طیف نگاهی می‌کنیم به گفته‌ها و عمل‌کردهای سران این طیف و این آوندهای [تقریباً] غیرمعمم تا ببینیم که واقعا نظرگاه‌های ایشان در مورد موضوع مشخص «دین در حکومت» چقدر با دریافت دکتر حاج سیدجوادی زاویه دارد!

طیف دومی که به بیان دکتر حاج سیدجوادی: «... افرادی مذهبی اما اعتدال‌گرا و مخالف خشونت و آشنا با قانونمندی مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی [بودند] اما بر خلاف طیف انحصارگرا، طالب «استفاده‌ی ابزاری از دین» برای رسیدن به قدرت و در انحصار درآوردن آن نبود.» (7) در رابطه با تنها استثنای این طیف - در نوع پوشش - یعنی سید محمود طالقانی باید گفت که قرار گرفتن این ملای «مدرن» در کنار فرنگ رفته‌هایی نظیر مهندس مهدی بازرگان، اگر اتفاقی استثنایی تنها در فرم لباس نبوده باشد، حتماً به دلیل ضرورت زمانی و شرایطی بوده است که کلیت اسلام در ایران را تهدید به نابودی می‌کرده است، و نه اختلافی دیدگاهی با فهم مجتهدینی نظیر سیدروح‌الله خمینی از موضوع مشخص «حکومت اسلامی» و رابطه‌ی دین و حکومت!

شوهای تبلیغاتی ایشان هم در ابتدای دوران به حکومت رسیدن «طیف اول» در سال 57 بیشتر به دلیل جو حاکم بر فضای جامعه بوده است، تا نگرشی اصولی به حق و حقوق ملت - با همه‌گونه تنوع در اندیشه و باور - و تعریفی جدی از حکومت ملی و عرفی.

معلم و مفتی آن شیوه‌ی رفتار دوگانه هم - بجز امثال سیدروح‌الله خمینی در «طیف اول» - نوشته‌های بارها و بارها تکثیر و تجدید چاپ شده‌ی دکتر علی شریعتی، جدی‌ترین، رادیکال‌ترین و اصول‌گراترین تئوریسین حکومت اسلامی [از طیف دوم] است.

به عنوان نمونه شریعتی - یکی از همین عناصر طیف دوم - در کتاب امت و امامت می‌نویسد: «امام، در کنار قدرت اجرایی نیست. هم‌پیمان و هم‌پیوند با دولت نیست. نوعی هم‌سازی با سیاست حاکم ندارد. او - خود - مسئولیت مستقیم سیاست جامعه را داراست. و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی، و اداره‌ی امور داخلی جامعه با اوست؛ یعنی امام، هم رئیس دولت است، و هم رئیس حکومت...» (8)

یا «افراد یک امت - از هر رنگ و خون و خاک و نژاد - یک‌گونه می‌اندیشند، و ایمانی یکسان دارند، و در عین حال، در [برابر] یک رهبری مشترک اجتماعی تعهد دارند... رهبری امت [امام] متعهد نیست که هم‌چون رئیس جمهور امریکا، یا مسئول برنامه‌ی «شما و رادیو» مطابق ذوق و پسند و سلیقه‌ی مشتری‌ها عمل کند، و تعهد ندارد که تنها خوشی و شادی و «برخورداری»... به

افراد جامعه‌اش ببخشند؛ بلکه می‌خواهد و متعهد است که... جامعه را به سوی «تکامل» رهبری کند؛ حتماً اگر این تکامل «به قیمت رنج افراد» باشد» (9) و درست 800 سال پیش از این افاضات، «پاپ معصومی» در اوج قدرت قرون وسطایی کلیسای کاتولیک با کلماتی شبیه به همین انشاهای خطرناک دکتر علی شریعتی، موضوع «ولایت فقیه و امامت» علمای مسیحی را این‌گونه «فرمان الهی» تفسیر می‌کرد.

«پاپ اینوسان سوم [یا پاپ معصوم] (1198 تا 1216 میلادی) که از او به عنوان یکی از نیرومندترین و در عین حال خشن‌ترین و بی‌رحم‌ترین روسای مسیحیت یاد شده است، جواز قدرت بی‌رقیب خود را در این «آیات» خودساخته اعلام می‌داشت:

«ما [پاپ‌ها] را خداوند مأمور کرده است تا بر کلیه مردمان و

کشورهای جهان حکومت کنیم.

«پاپ فقط یک شخصیت روحانی نیست؛ بلکه وظیفه دارد [که] بر پادشاهان

نیز حکم براند.» (10)

در زمینه‌ی مشخص عدم تعهد رهبری حکومت اسلامی و امام نسبت به موضوع «رفاه» و «شادی» و «برخورداری» یک «ملت» و حتا یک «امت» نیازی به آمار و ارقام نیست. چرا که حکومت اسلامی - یکی به دلیل بی‌لیاقتی و یکی هم به دلیل دزدی‌ها و برداشته‌های نامعقول متولیانش از حساب ملت - خود تجربه‌ی زنده‌ای است و نیازی نیست که تاریخ را ورق بزیم تا از میزان این اختلاس‌ها و چپاول‌ها آگاه شویم. تنور هنوز داغ داغ است. کافی است نگاهی سطحی به کارنامه‌ی حکومت اسلامی دست‌پخت این تنوریسین مرحوم ببینیم تا ببینیم که رفتار این متولیان حکومت اسلامی «فقط گوشه‌ای از گردباد خونینی» را می‌نماید که رهبری شیعه در کارنامه‌ی ننگینش ردیف کرده است. رفتاری که فقط از سوی فاتحین یک جنگ خونین تسلط جویانه‌ی مذهبی قابل انتظار است، و نه از جماعتی که - متأسفانه - گاه مهر تولد در ایران را در شناسنامه‌شان دارند. رفتار با کشوری فتح شده، با مردمش و اموالش به عنوان یک غنیمت شگرف جنگی. غنیمتی جنگی در نبردی 1400 ساله.

بی‌جهت نیست که این «فاتحان» اساساً حقی برای این ملت در زمینه‌ی رفاه، شادی و «برخورداری» نمی‌شناسد. و هرگونه چپاول و دزدی را نه تنها مشروع می‌داند که تجویز هم می‌کند. این وضعیت هم علاوه بر تنوری‌های این تنوریسین مرحوم، به دلیل بافت و مکانیسم حاکم بر سیستم فکری رهبری اسلام و شیعه چنین شکلی دارد؛ چرا که این دین از اساس با هر گونه تولید و سازندگی مخالف است، و خودش را تنها «گروه» انتخاب شده از سوی خدا می‌شناساند که

وظیفه‌اش فقط چپاول ملت به دست «برگزیدگان خدا» است؛ به هر بهایی. بهانه‌ی آن هم هدایت مردم است به ناکجاآباد تکامل «حتا به قیمت رنج مردم!»  
«در صدر اسلام مسلمانان همگی سپاهی بودند. در سال اول هجرت شمارهی مسلمانان و سپاهیان، از 100 [نفر] تجاوز نمی‌کرد. ولی پس از آن که در طی جنگ‌ها پیروزی [هایی] نصیب مسلمانان شد، بر شمارهی سپاهیان افزوده شد، بطوری که در سال نهم هجرت هنگام جنگ «تبوک» که آخرین جنگ پیغمبر بود، شمارهی مسلمانان [سپاهیان] به 10 هزار سوار و 20 هزار پیاده رسید. در اواخر حکومت خلفای راشدین [دوران علی] شمارهی سپاهیان به 300 هزار تن رسید و در اوایل دوره‌ی بنی‌امیه فقط شمارهی سپاهیان بصره 80 هزار نفر بود» (11)

«بهشت تکامل» اسلام حکومتی هم - به حساب ملت - در همین گزارش کوتاه سردمداران جمهوری اسلامی فعلی ایران به روشنی تصویر شده است:  
«در گزارشی که توسط حجت‌الاسلام «زم» رئیس سازمان فرهنگی و هنری شهر تهران تهیه شده و به جلسهی علنی شورای شهر تهران ارائه گردیده و در روزنامه‌های چاپ تهران منعکس شده، آمده است که در جمهوری اسلامی ایران:

- 1 - 73% از 65 میلیون جمعیت ایران نماز نمی‌خوانند. تعداد نمازخوان‌ها - در بین محصلان جوان - 86% است. 17% مردم فقط گاهی نماز می‌خوانند.
- 2 - در سال گذشته [1378] در تهران 100 هزار دادخواست طلاق به دادگستری تهران تسلیم شده است که 42 هزار آن به طلاق انجامیده است.
- 3 - در همین مدت [یک‌سال] میزان فاحشگی در میان دختران دبیرستانی 635% (یعنی بیش از 6 برابر) افزایش یافته است.
- 4 - در همین مدت [همین یک‌سال] متوسط سن فاحشگی از 27 سال به 20 سال کاهش یافته است.
- 5 - ظرف سال گذشته نرخ خودکشی 109% افزایش نشان می‌دهد.
- 6 - میزان مصرف تریاک در شهر تهران متجاوز از 5 تن [266 هزار لول] است.
- 7 - هر سال 250 تن مواد مخدر توسط نیروهای انتظامی مصادره می‌شود.
- 8 - 12 میلیون ایرانی زیر خط فقر [با معیارهای ایران و نه معیارهای جهانی] زندگی می‌کنند» (12)

به این دلیل روشن که: «امروز تمام صادرات و واردات کشور به دست روحانیان انجام می‌گیرد. از واردات گندم و برنج و گوشت گرفته تا سلاح‌های

نظامی. تقریباً هیچ‌گونه کار اقتصادی در ایران انجام نمی‌شود مگر آن که یک آیت‌الله یا آیت‌الله‌زاده از حق کمیسیون‌های مربوطه برخوردار شود. زندگی روحانیان و حجت‌الاسلام‌های نظام یادآور تجملات و اسراف‌های میلیاردی امریکایی است.» (13)

«دکتر سعید شیرکوند، استاد [فعلی] اقتصاد دانشگاه تهران در گفت‌وگویی با خبرنگار اقتصادی «ایسنا» آفازده‌ها را مانع ایجاد و شکل‌گیری یک سیستم اقتصادی متناسب با شرایط جامعه‌ی ما دانست و با بیان این مطلب که پدیده‌ی «آفازده» مربوط به دوره‌ی پس از پیروزی انقلاب است، اظهار داشت: اقتصاد کشور ما هم‌اکنون مجموعه‌ای از اجزاء نامتجانس و ناهماهنگ با زیرمجموعه‌های نامتقارن است که به شکل یک کلاف سر در گم درآمده است... «آفازده‌ها» مانع تحقق انتظارات، خواسته‌ها... در استقرار یک نظام اقتصادی دقیق و منظم شده‌اند.» (14)

همچنین در رابطه با موضوع «بهشت تکامل» دکتر محمد برقی در گزارشی تحت عنوان «سکسی‌ترین انقلاب جهان» می‌نویسد:

«در مقابل هم شورای نگهبان و امامان جمعه هر موقع فرصتی به دست می‌آورند، فریاد و اسلاما و و ناموسا سر می‌دهند. و در این مورد قوانین شداد و غلاظ می‌گذرانند. رابطه‌ی دختران و پسران را ولنگاری و بی‌ناموسی می‌خوانند. و از عدم کنترل زنان در غرب طوری سخن می‌گویند که گویی همه‌ی زنان آن بدکاره هستند. و همه‌ی دختران جوان آن بچه‌ی نامشروع دارند. و فساد جنسی سرتاسر جامعه‌ی غرب را فراگرفته است. و وظیفه‌ی این پاسداران عفت جامعه این است که نگذارند جامعه‌ی ایران در چنین منجلابی بیفتد. و آخرین دست‌آورد شورای نگهبان هم آن که دو بار لایحه‌ی رفتن دختران برای تحصیل به خارج از کشور را رد می‌کنند تا میداد دختران ایرانی به خارج بروند و منحرف شوند. «این در حالی است که برای اولین بار مقامات رسمی کشور صحبت از شیوع وسیع فحشا و خودفروشی و آلودگی جنسی در جامعه می‌کنند. و روحانی رئیس دادگاه انقلاب کرج فاحشه‌خانه دایر می‌کند. و این فاحشه‌خانه زیر نظر دولت و دادگاه انقلاب دایر بوده و حال هم که آن روحانی را دستگیر کرده‌اند، نمی‌گویند که همکاران او چه کسانی بوده‌اند؟! یا مشتریان آن و این که این امر نمی‌توانسته [یک] کار فردی باشد. بلکه نشانه‌ی رواج فساد در سطح وسیعی در مقامات دولت [اسلامی] و در سطح کشور است.» (15)

داستان خانه‌های عفاف امسال و اساسنامه‌ی آن هم که معرف حضور همه‌ی ایرانیان هست!!

در سال 1379 «همزمان با سالروز جهانی مبارزه با مواد مخدر در تهران اعلام شد که میزان مصرف مواد مخدر در کشور به اندازه‌ی بسیار

نگران‌کننده افزایش یافته است. بر اساس گزارش‌هایی که در روزنامه‌ی «انتخاب» چاپ شد، تنها در تهران روزانه 5 تن تریاک مصرف می‌شود. این در حالی است که مصرف حبش، هروئین، کوکائین و سایر مواد مخدر نیز در پایتخت و دیگر شهرها بسیار بالاست. شمار معتادان در کشور بنا بر آمارهای رسمی حدود 2 میلیون نفر اعلام شده [است] ولی آگاهان تعداد معتادان را بسیار بیشتر از این می‌دانند. و حداقل آن را 8 میلیون نفر اعلام کرده‌اند.» (16)

و باز هم چند صد سال پیش از این در سال 1495 میلادی در شهر فلورانس حکومت عدل الهی‌ای بر پا شد که در آن هر گونه برخورداری و شادی و شادمانی مسیحیان ممنوع اعلام شده بود:

«قوانین جمهوری «خدایی» فلورانس هر گونه تفریح و مشغولیتی را - زیر عنوان «حرکات حیوانی» - حرام می‌شمرد. زن و مرد وظیفه داشتند بیشترین ایام هفته را روزه بگیرند و زنان موظف بودند با مقنعه‌های سیاه در کوی و برزن ظاهر شوند، هر گونه اثر هنری که ظن «بی‌عفتی» بر آن می‌رفت، به آتش سپرده می‌شد. چنین بود که صدها اثر نقاشی و مجسمه، کار استادان نامدار ایتالیا - که نماینده‌ی سیما و بیکر زنان زیبا بود - از میان رفت.» (17)

و به راستی هم اگر حکومتی - مثلاً یک حکومت الهی و اسلامی - «هیچ تعهدی در قبال رفاه و برخورداری و شادی» مردمش نداشته باشد، سرنوشتی بهتر از این که در حکومت اسلامی فعلی ایران بر سر ملت ایران آمده است، در انتظار مردم آن کشور نیست!

اما مهتر از داستان «بهشت تکامل» دریافت دکتر علی شریعتی از موضوع امامت و حکومت اسلامی است که دقیقاً یک دریافت فقهی است؛ به این معنا که شیعیان - بجز سه اصل اساسی مسلمانان - یعنی توحید و نبوت و معاد - به دو اصل ابتکاری دیگر هم معتقدند که در هیچ کجای اسناد باقی‌مانده‌ی اسلامی - چه در قرآن و چه سنت و چه روایات اسلام سنتی - سخنی از آن‌ها نرفته است. اما بنیانگذاران مذهب شیعه برای نمایش تفریق خودشان از اسلام سنتی - یعنی تسنن - دو اصل عدل و امامت را هم به سه اصل قبلی اسلام افزوده‌اند. و به این ترتیب بانی نوعی بدعت در تفسیر از اسلام سنتی شده‌اند.

البته من بنا ندارم این انواع فرقه‌های مذهبی را بررسی کنم. علمای هر دو فرقه‌ی تشیع و تسنن - حتا دیگر فرقه‌های اسلامی - به اندازه‌ی کافی در این مورد صاحب‌نظرند، تحقیق کرده‌اند، و مرتباً هم بر دامنه‌ی تحقیقاتشان می‌افزایند. منظور این است که بگویم دخالت رهبری شیعه [دین] در حکومت، دولت، و سیاست از اصول اساسی این مذهب است. و یک مسلمان شیعی - چه مکلا، معمم و محجب [!] - نمی‌تواند در اصول مذهبش، اما و اگر بیاورد و اصلی از اصول شیعه را «تعطیل» کند. متولیان مذهب شیعه هم هر تفسیری از دینشان داشته

باشند، بر سر موضوع مشخص «امامت» اجباراً موضع‌گیری مشابهی دارند؛ چرا که به قول همان تئوریسین مرحوم:

«امام، در کنار قدرت اجرایی نیست. همپیمان و هم‌پیوند با دولت نیست. نوعی همسازي با سیاست حاکم ندارد. او - خود - مسئولیت مستقیم سیاست جامعه را داراست. و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی، و اداره‌ی امور داخلی جامعه با اوست؛ یعنی امام، هم رئیس دولت است و هم رئیس حکومت!» (18)

اگر هم اتفاقاً در این میانه کسی نظیر مهندس مهدی بازرگان پیدا شده است که پس از تجربه‌ی شانزده سال حکومت اسلامی - تا زمان درگذشتش - تئوری‌های تازه‌ای مبنی بر جدا بودن دین از حکومت یا تخصیص مذهب به مسائل آن جهانی ارائه می‌دهد، در واقع قرائت خاصی از تشیع را مطرح کرده است که از اساس با دریافت رایج، معمول و سنتی از تشیع تفاوت دارد. به این معنا که نگرش بازرگان به موضوع اسلام و آخرت‌گرایی تشیع - خود - نوعی بدعت و نوآوری است؛ یا به زبان اسلامی و شیعی متولیان مذهب، نوعی ارتداد و خروج از دین است.

این نوع قرائت تازه از مذهب هم از سوی مهدی بازرگان پس از تجربه‌ی فاجعه‌آمیز حکومت اسلامی مطرح شده است و نه در زمانی که خود او به عنوان رئیس دولت موقت سید روح‌الله خمینی همراه با «طیف اول» در پوزیسیون حکومت اسلامی قرار داشت. این تغییر زاویه و تغییر جهت نگاه هم با این که از اساس مثبت است، اما در کلیت و اصول تشیع - مبنی بر امامت - تغییری ایجاد نمی‌کند و نمی‌توان با استناد به تئوری‌های واپسین مهدی بازرگان، تجربه‌های مادی، حقوقی، عینی و هر روزه‌ی اسلام حکومتی را در ایران تحت حاکمیت علمای شیعی و دیگر تجربه‌های 1400 ساله‌ی آن نادیده گرفت و بر این تجربه‌ی خونبار چشم بست، یا مثلاً با طرح این گونه تئوری‌ها در قرائت اصلی از اصول مذهب شیعه در حکومت - یعنی امامت - شک کرد.

برای شناختن نظرگاه‌های تئوریسین‌های انقلاب و حکومت اسلامی هم نظیر رفتگانی چون علی شریعتی، مهدی بازرگان، سید محمود طالقانی و ماندگانی چون حبیب‌الله پیمان، عزت‌الله سبحانی، عبدالکریم سروش و دیگران لازم نیست که در لایبرنت تو در توی جوسازی‌های باصطلاح اصلاح‌طلبانه‌ی ایشان در داخل و خارج کشور گم شویم؛ کافی است فقط نگاهی به دیدگاه‌های ایشان در رابطه با موضوع مشخص حکومت دینی یا دین حکومتی بیندازیم و به‌طور موازی عملکردهای ایشان را در سر بزنگاه‌های ویژه‌ای که شاید «باید» در جبهه‌ی مردم حضور می‌یافته‌اند، بررسی کنیم تا ببینیم که ایشان اصولاً چه تکالیفی برای «امت» ساکن ایران - با این همه تنوع در دین و مذهب و باور - قائل

هستند و اساسا برداشتشان از موضوع ملت ایران چیست؟! با این نگاه بی‌گمان آسان‌تر می‌توان نقش ایشان را در مورد «عدم تمایلشان به ادغام دین در دولت» و موضوع مشخص دعوای بین «آزادی و استبداد» و ارسید؛ چرا که به باور دکتر حاج‌سیدجوادی: «دعوی اصلی بین این دو طیف موسس جمهوری اسلامی، دعوی بین کفر و دین نبود، بل که اختلاف اساسی بر سر استبداد و آزادی بود.» (19)

از سید محمود طالقانی شروع می‌کنم که یکی از «خوشنام‌ترین» روحانیون در هیئت «طیف دوم» است. مرحوم طالقانی برای تأکید بر عدم باورش به آزادی و مردم‌سالاری و تأکید مکرر بر همین اصل اساسی مذهب شیعه، سال‌ها قبل از تأسیس جمهوری اسلامی [در سال 1334 خورشیدی] در مقدمه کتاب «تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله» علامه محمدحسین نائینی نوشت:

«تنها دعوت پیغمبران، توحید در ذات و توحید در عبادت نبود؛ توحید در ذات و توحید در عبادت، مقدمه و پایه‌ی فکری و عملی‌ای بود برای توحید در اطاعت.

«آزادی و مساوات از همین معنای خداشناسی و توحید سرچشمه می‌گیرد. این همان حقیقت اسلام است که آئین پیغمبر خاتم به آن نامیده می‌شود؛ یعنی تسلیم اراده و فکر و عمل و از میان برداشتن هر مقاومت و مانعی» (20)

به تعبیر طالقانی، دو اصل شیعه یعنی امامت و عدل - که او آن‌ها را به «آزادی و مساوات» ترجمه کرده است - مفاهیم ویژه‌ای دارند که تنها با فرهنگ لغت شیعی و اسلامی قابل درک است، نه مفاهیم مستند و همه‌گیر و جافتاده‌ی این دو واژه.

طالقانی در همین عبارت کوتاه و اثره‌ی آزادی را «تسلیم بودن فکر و عمل و از میان برداشتن هر مقاومت و مانعی» تفسیر می‌کند که تنها در زیر چتر حمایت‌رهبی شیعه و اطاعت از «علمای عادل و عدول» قابل دسترسی است. عدالت هم «توحید در ذات و توحید در عبادت» است؛ یعنی هماهنگی و یگانگی در اطاعت. به تعریفی دیگر تمام مسلمانان جهان يك خدا را می‌پرستند. ایمان و احدی دارند. رو به يك قبله نماز می‌گذارند. در يك ماه مشخص روزه می‌گیرند. و این‌ها همه یعنی «مساوات» در اسلام!

در این تعابیر اساسا از مفاهیم عدالت‌طلبانه‌ای که در اثر گسترش مارکسیسم در ایران پیدا شده بود، خبری نیست. کما این‌که خود طالقانی هم چون دلیلی برای مساوات و نفي استنثار در اسلام نمی‌یابد، شعارهای ضد طبقاتی مارکسیستی را اولین شعارهای اسلام و آخرین شعارهای مارکسیسم، تفسیر و تعبیر می‌کند.

«آیت‌الله طالقانی نیز ضمن سوءاستفاده از جمله‌ی معروف مارکس، در باره‌ی مالکیت در اسلام، به مبالغه‌گویی شگفت‌انگیزی دست می‌زند و می‌نویسد: «از هرکس بقدر استعداد و برای هرکس بقدر احتیاج» این جمله، شعار اول اسلام و آخرین شعار سوسیالیست هاست.» (21)

به این دلیل روشن که در ایران دهه‌ی چهل موج مارکسیسم و نظریات ضد استثماري آن بیشتر پهنه‌های دانشجویی و روشنفکری ایران را درنوردیده بود و طالقانی و یارانش برای عقب‌نماندن از قافله‌ی شعار ناگزیر از تحریف اسلام و اصول آن بودند. چنانکه علی شریعتی نیز - با همین هدف - علی ابن ابی‌طالب را «سوسیالیست خداپرست» لقب می‌داد. به بیانی دیگر شریعتی و دیگران این طیف، با این بازی‌ها می‌کوشیدند مفاهیم واقعی مساوات و آزادی را - در برابر عدل و امامت - اسلامیزه کنند. حتا تا همین اواخر هم سازمان مجاهدین خلق از «جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی» سخن می‌راند؛ منتها این توحید - همان گونه که نوشتیم - تنها به مفهوم رهبری یگانه، شعار یگانه، هدف یگانه و ایدئولوژی یگانه و واحد است؛ نه به معنا و تفسیر ضد استثماري از عدالت اجتماعی و تعبیری از این دست.

در مثالی دیگر: «دکتر حبیب‌الله پایدار [پیمان] نیز ضمن تأکید بر این نکته که «انقلاب محمدی از نظر جامعیت اهداف نظیری در تاریخ ندارد...» می‌نویسد که: «با ظهور اسلام، همه‌ی انواع مالکیت‌های فئودالی عملاً لغو گردید... اسلام، ثروت‌ها و منابع طبیعی و زمین را از تملک اختصاصی اشراف و سلاطین خارج ساخت و بردگی و استثمار را عملاً لغو کرد؛ [زیرا که] اسلام هرگز نمی‌توانست و نمی‌تواند با هیچ‌یک از نظام‌های مبتنی بر استثمار یعنی بردداری، فئودالیسم و یا سرمایه‌داری و یا هر شکل دیگری از استثمار در هر عصر و دوره‌ی تاریخی موافق باشد...» (22)

اما متأسفانه برخلاف نظر این‌گونه متولیان اسلام - بخصوص - در رابطه با نظام اقتصادی و فلسفی اسلام، تاریخ اسناد دیگری دارد که به نقل چند نمونه فقط در رابطه با موضوع بردداری و تلقی استثماري اسلام از انسان بسنده می‌کنم که «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است!»  
برای رد نظریات «ضد برداری‌داری، ضد فئودالی و ضد سرمایه‌داری اسلام» از دیدگاه علمای طیف دوم، من مخصوصاً این نمونه‌های تاریخی را از همان زمان حیات پیامبر و علی ابن ابی‌طالب نقل می‌کنم تا نشان بدهم که این جماعت [طیف دوم] بیشتر آرزوها و آرمان‌های خودشان را در دهان بانیان اسلام گذاشته‌اند تا این‌که به واقعیت موافقت اسلام با هر گونه «بردداری، فئودالیسم و یا سرمایه‌داری و یا هر شکل دیگری از استثمار در هر عصر و دوره‌ی تاریخی» استناد کرده باشند.

«در قرآن به نوبه‌ی خود بر اصل برده‌داری تأکیدی قاطع گذاشته شده؛ زیرا این سنت، خواست مستقیم خداوند و ناشی از اراده و مشیت خاص او شناخته شده است:

«خود ما چنین خواسته‌ایم که کسانی را به چندین درجه برتر از دیگران قرار دهیم تا اینان را به بردگی خویش درآورند.» (زخرف، 31)  
«خدا رزق بعضی از بندگان خود را بر بعضی دیگر فزونی داده است، اما آنکس که رزقش افزون شده، زیاده را به غلامان نمی‌دهد، تا با او برابر شوند.» (نحل، 71)

«آیا بنده‌ای که هیچ اختیاری از خود ندارد و مردی آزاد که ما به او روزی فراوان عطا کرده‌ایم و پنهان و آشکارا هرچه بخواهد از مال خود انفاق می‌کند، با هم یکسانند؟» (نحل، 75)

«دو نفر مرد، یکی بنده‌ای گنگ و ناتوان که سربار مولای خویش است و از هیچ راه خبری به مالک خود نمی‌رساند و دیگری مردی آزاد که به عدالت امر می‌کند و در صراط مستقیم است، آیا این دو نفر دارای حقوق متساوی هستند؟» (نحل، 76)

«در «صحاح سته» از خود محمد نقل شده است که: هر غلامی که از صاحب خود بگریزد از برائت خدای تعالی بیرون آمده است و بنده‌ای که از نزد ارباب خود گریخته باشد، نمازش از حد شانه‌هایش بالاتر نخواهد رفت، زیرا حق تعالی نماز و روزه‌ی غلام و کنیز گریخته پا را نمی‌پذیرد.» (23)  
ایلیا پاولویچ پطروشفسکی در کتاب «اسلام در ایران» می‌نویسد:  
«چون اسلام - اصولاً - با بردگی و برده‌داری مخالفتی نداشت، پس از استقرار اسلام و گسترش آن اصول برده‌داری در میان مسلمانان محفوظ و باقی ماند.» (24)

«به گفته‌ی قرآن، غازیان [سربازان] اسلام که وارد خاک کفار می‌شوند، حق دارند زنان و مردان غیر نظامی را بکشند و یا به بردگی بگیرند. زنان و کودکان را بنده سازند...» (25)

«در غزوات مسلمین علیه کفار، قتل و غارت و به اسارت و بردگی بردن زن و فرزند مخالفان، امری مباح بود؛ چنان‌که در سال ششم هجرت [زمانی که هنوز پیامبر اسلام زنده بود] پس از آن‌که زید بن حارثه با پانصد کس مامور جنگ با طایفه‌ی جذام شدند. هزار شتر و پنج هزار گوسفند و صد زن و بچه اسیر گرفتند. بعد معلوم شد که بین بنی‌جذام و حضرت [محمد] پیمان‌نامه‌ای منعقد شده است... در شعبان همان سال علی با صد نفر بر سر قبیله‌ی بنی‌سعد حمله برد، چون افراد قبیله گریخته بودند، پانصد شتر و ده هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شد.» (26)

آنانی که تاریخ اسلام هم چنین شیوهی نگرش اسلام به ملل مغلوب را می‌شناسند، حتماً این را هم می‌دانند که گریختن طایفه‌ی «بنی‌سعد» نه برای گذراندن تعطیلات یا مثلاً بیلاق و قشلاق که تنها به دلیل خشونت سپاه اسلام در رابطه با دگراندیشان، همچنین وحشت ایشان از اسارت و بردگی بوده است.

«تنها قبیله‌ی معتبری که از یهود در یثرب مانده بود، بنی‌قریظه بود که پس از واقعه‌ی خندق کار آن‌ها نیز ساخته شد. بدین دستاویز که بنا بود آن‌ها از داخل به یاری قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند، بشتابند. ولی حضرت محمد با تدبیری در میان آن‌ها نفاق انداخت و در نتیجه به یاری ابوسفیان نرفتند. معذالک پس از این که ابوسفیان از فتح مدینه مایوس شد و حصار را ترک کرد، مسلمانان نخستین کاری که کردند، حمله به کوی بنی‌قریظه و محاصره‌ی آن بود. محاصره 25 روز طول کشید. این قبیله نیز حاضر شدند همچون دو قبیله‌ی دیگر دارایی خود را گذاشته و سالم از مدینه خارج شوند. ولی محمد چنین نمی‌خواست، چه، از آن‌ها - به واسطه‌ی همداستانی با ابوسفیان - کینه‌ای در دل داشت و نابودی آنان را باعث از دیاد شوکت اسلام و مرعوب کردن دیگران می‌دانست.

«بنی‌قریظه از بیم این تصمیم [به دلیل سابقه‌ی آن] به طایفه‌ی اوس متوسل شد، تا همان رفتاری که با وساطت روسای خزرج با دو طایفه‌ی دیگر شده بود، با آنان نیز بکار بسته شود. وقتی آن‌ها از بنی‌قریظه شفاعت کردند، پیغمبر فرمود: «من یکی از روسای اوس را درین کار حکم می‌کنم. هر چه او گفت، بدان عمل خواهم کرد.» سپس سعد بن معاذ را حکم قرار داد؛ چه، می‌دانست [که] سعد بن معاذ از بنی‌قریظه دلی پر خون دارد.

«سعد هم حدس و میل پیغمبر را کاملاً تحقق بخشید و حکم کرد [که] تمام مردان قریظه را گردن بزنند و زن و فرزند آنان را به بردگی بگیرند و تمام اموالشان بین مسلمانان تقسیم شود.

«حکم ظالمانه بود. ولی چه می‌شود کرد؟! زیرا هر دو طرف به داوری سعد بن معاذ گردن نهاده بودند. علاوه بر همه‌ی این‌ها شدت عمل و تدابیر قاطع - هر چند مخالف شروط انسانی باشد - اما برای بنیانگزار ی دولت [درست مثل جمهوری اسلامی] لازم و ضروری می‌شود. در بازار مدینه چندین گودال کنده شد. 700 یهودی تسلیم شده و امان خواسته را یکی پس از دیگری گردن زدند.

«بعضی عده‌ی اسیران مقتول را تا 1000 نفر ذکر کرده‌اند. از آن میان برخلاف حکمیت سعد بن معاذ که گفته بود زنان را به بردگی ببرند، یک زن را نیز گردن زدند. و آن زن «حسن الفرطی» بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشست [بود و با او] گفت‌وگو می‌کرد. هنگامی که نام او را بردند، با گشاده رویی و خنده به سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره‌ی کوی بنی‌قریظه سنگی پرتاب کرده بود. عایشه می‌گوید: تاکنون زنی بدین خوش رویی و خوش

خويي و نيك نفسي نديده بودم. وقتي برخاست كه به كشتنگاه بروم، به او گفتم: مي‌خواهند تو را بکشند، با خنده جواب داد: براي من زندگي ارزشي ندارد.» (27)

«شعار» انما المومنون اخوه «يا» لا اكره في الدين «البتة مانع آن نبود كه پيروان مذاهب ديگر [يعني اهل كتاب] را به جرم نپذيرفتن اسلام يك جا سر نبرند؛ به طوري كه در مورد بني قريظه پس از جنگ و تسليم شدن مردم اين قبيله دستور داده شد تا 900 نفر از جوانان و مردان بني قريظه را سر ببرند، و اموال و دارايي و زنان و كودكان اين قبيله را به عنوان بردگي بين مسلمانان تقسيم كردند. طبري مي‌نويسد: «پيغمبر بگفت تا در زمين گودال‌ها بكنند و حضرت علي و زبير در حضور پيغمبر گردن آن‌ها را زدند.» در اينگونه جنگ‌ها اعراب مسلمان حتا از هم‌خوابگي با زنان شوهردار [هم] پرهيز نمي‌كردند. و اين البته دستور قرآن بود.» (28)

«... در تعليمات [اسلامي] مزبور هيچ چيز سوسياليستي وجود نداشته... محمد هرگز مالكييت خصوصي، بردگي و برده‌داري را انكار نفرمود و حتا بنده كردن اسيران جنگي را قانوني و مشروع مي‌شمرد.» (29)

به همين دليل اين متوليان شيعه به دليل فقر اساسي اندیشه‌شان از مفاهيم ضد استثماری [ضد برده‌داري، ضد فئودالي و ضد سرمايه‌داري] ناگزير به دزدیدن اين مفاهيم از ساير اندیشه‌ها و ايدئولوژي‌ها هستند. سرنوشت و وضعيت اسلام در ايران، به عبارت بهتر اسلام حكومتي هم همين تنوري را ثابت مي‌كند. اما سيد محمود طالقاني، علي شريعتي، حبيب‌الله پيمان و ديگران اين طيف به دليل خالي بودن دستشان از اين مفاهيم - در كليت اسلام - بجز چند شعار فقير پسنده و گدا پرورانه، همچنين براي عقب نماندن از قافله‌ي «شعار» به اين گونه «تحرير»ها در تبیین‌هاي «نوين» از باورهاي كهنه‌شان نياز دارند.

در رابطه با موضوع مشخص آزادي هم بايد گفت كه: اگر «طيف دوم» گاه گفت‌وگويي هم از واژه‌ي آزادي مي‌كند، اساسا به مفهوم آزادي به گونه‌اي كه در جهان متمدن از آن برداشت مي‌شود، نيست؛ بلكه در نهايت آزادي گروه و طيف خودش را در نظر دارد.

به تعريف ديگر اگر «طيف دوم» مفاهيم شناخته شده‌اي نظير آزادي، ملت، مليت، مصدق، آزادي مطبوعات و واژه‌هايي از اين دست را در ميان سخن پراكني‌هايش بسته بندي مي‌كند؛ تنها براي ربودن اين گونه شعارها از دست آزاديخواهان و ملي‌گرايان است؛ در عين اين كه همزمان مي‌كوشد - با آلوده كردن اين مفاهيم به ترجمه‌هاي عقيدتي - اين شعارها را هم به استنباطهاي اسلامي تقليل دهد. ما در انقلاب مشروطه به روشني شاهد آلوده شدن شعارهاي مترقي، ملي و عرفي به مفاهيم اسلامي بوده‌ايم. در واقع اين طيف هيچ نگراني‌اي در رابطه با

فشارهایی که بر دگر اندیشان و کلیت ملت ایران اعمال می‌شود، ندارد. به همین دلیل هم تلفیق دو واژه‌ی ملی/ میهنی به کلیت اصلاح‌طلبان - یا «طیف دوم» - یک چسب ناچسب بیشتر نیست. به بیانی دیگر آزادی‌ای که این جماعت مدعی‌اش هستند، تنها در دایره‌ی تنگ خودی‌ها قابل دستیابی است و نه در پهنه‌ای به گسترده‌گی کشور ایران شامل ایرانیانی با این همه تنوع در دین و باور و مذهب و سلیقه.

از سوی دیگر چون - متأسفانه - هرگونه تفسیر غیرمتعارف از دو اصل عدل و امامت با عکس‌العمل جدی روحانیان قشری روبرو می‌شود، «طیف دوم» می‌کوشد، با گوشزد کردن خطر اساسی در کمین اسلام روحانیان قشری را هم به خطر تئوری‌های غربی وارداتی که جوانان وطن را از اسلام، زده و منزجر می‌کند، آگاه کرده، ایشان را نیز وادار کند که برای نجات کلیت اسلام و عدم حذف آن از باور جوانان، حساسیت شرایط را دریافته، متوجه باشند که اگر این طیف - گاه - حرف نامربوطی هم در رابطه با اصول اساسی اسلام و تشیع بر زبان می‌راند، تنها به دلیل حساسیت شرایط و احساس مسئولیتی است که در قبال سرنوشت اسلام و اسلام حکومتی دارد و نه شکی در اصول دین و مذهب! باقر مومنی در کتاب «اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی» - از قول سید محمود طالقانی - می‌نویسد:

«طالقانی... به این جوانان نیز که از طریق اندیشه و راهیابی می‌خواهند به حکومت اسلامی برسند، هشدار و اندرز می‌دهد که «اسلام، زمین بی‌صاحبی نیست که هرکس دستش رسید» حق دارد نقشه‌ی خود را در آن طرح نماید. برای رسیدن به حکومت اسلام که تسلیم مطلق به اراده‌ی خداوندی است و «درک فیض آزادی که بندگی مطلق ذات احدیت اوست» باید در زمان حضور از فرامین حکام به حق و اولیاء مطلق یعنی پیامبران و امامان اطاعت کرد، و در زمان غیبت آنان نیز باید کار اجتماع را به دست علمای عادل و عدول مومنین که به اصول و فروع دین تسلط دارند، سپرد. اراده‌ی خداوند در وحی‌ها و الهاماتش به پیامبران و معصومان به صورت قوانین درآمده و اجرای آن به دست اولی‌الامر و نواب امام سپرده شده، و «اندیشه و جستجو جز گمراهی» نخواهد بود.» (30)

همچنین آیت‌الله سید محمود طالقانی در کتاب چند جلدی «پرتوی از قرآن» لایب با همان «فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب» به ویژه در رابطه با کلیمیان و مسیحیان می‌نویسد:

«در روایات «مغضوب علیهم» تطبیق بر یهود شده و «ضالین» بر نصاری. با توجه به وضع روحی و اخلاقی یهود و نصاری، اینان مصداق واضح‌اند. زیرا طرز تفکر عمومی یهود، سرپیچی از حق و کمال است. یهود از جهت تربیت نژادی و غرور دینی، جهان و مردم جهان را مال و ملک خود

می‌داند و چنین معتقد است که خدا، خدای یهود و دنیا از آن یهود و مردم آن  
برندگان یهود و سرای جاویدان برای یهود است.» (31)  
و در تفسیری دیگر: «[به] راستی کفر و سرپیچی یهود از اسلام منشاء  
پراکندگی و سرگردانی مردم دنیا گردید.» (32)  
بنابراین سید محمود طالقانی چه در دورانی که نسبتاً جوان بود و در نقش  
مخالفت با کشف حجاب رضا شاهی [مثلاً در سال 1318 خورشیدی] به زندان  
می‌افتاد، و چه بعدها - تا زمانی که هنوز حکومت اسلامی را تجربه نکرده بود - و  
چه در همان مدت کوتاهی که در دوران «پادشاهی سید روح‌الله خمینی» زنده  
بود، عدم تعهد و باورش به موضوع حق انتخاب، انتخابات، آزادی، آزادی  
دیگراندیشان، عدالت اجتماعی و مفاهیمی از این دست را با هزار سند و مدرک  
مشخص کتبی و شفاهی مثلاً «درک فیض آزادی که بندگی مطلق ذات احدیت  
اوست» تأکید و تأیید کرده است.  
مسلمانی در این سال‌ها و حتا چند دهه پیش از این «اندیشه و جستجو  
نکردن» را «فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب» ارزیابی  
نمی‌کند.

تا اینجا بحث تئوریک قضیه است. بحث پراتیک آن را هم می‌توان در رفتار  
این برجستگان طیف دوم در رابطه با میزان تعهدشان به موضوع آزادی، آزادی  
عقیده و بیان، دیگراندیشی و دیگراندیشان در همان سال 57 مشاهده کرد.  
در کتاب «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» نمونه‌ای از این رفتارها  
چنین عنوان شده است.

«... بر مبنای این که دولت [موقت] و شورای انقلاب در مراسم احمدآباد  
[14 اسفند 1357] چه تاکتیکی را بایستی انتخاب کنند... در همان جلسات  
[مشترک دولت موقت و شورای انقلاب] به این نتیجه رسیدند که مراسم را  
نمی‌توان غیرقانونی اعلام کرده، جلو آن را گرفت. لذا به پیشنهاد «بازرگان و  
طالقانی» راه میانه‌ای یافتند. راه حل این بود که در این مراسم شرکت کرده،  
کوشش کنند جلسه [ای که برای بزرگداشت دکتر محمد مصدق هم چنین اعلام  
موجودیت جبهه‌ی دموکراتیک ملی تشکیل شده بود] منحرف نشده [یعنی جبهه  
نتواند اعلام موجودیت کند] و به نمایش ضد حکومتی یا «ضد شورای انقلاب»  
بدل نشود.

«در این بین برگزارکنندگان مراسم احمدآباد هم از طالقانی دعوت کرده  
بودند تا در مراسم شرکت و سخنرانی کند. دولتی‌ها این مطلب را به فال نیک  
گرفته، در شب پیش از برگزاری مراسم به این تصمیم رسیدند که طالقانی  
سخنرانی خود را آنقدر طولانی کند که وقت برگزاری مراسم به اتمام برسد و

جریان به خوبی و خوشی و بدون هیچ گونه تظاهر ضد حکومتی و ضد آخوندی به پایان برسد.

«[سید محمود طالقانی] آنقدر سخن را به درازا کشاند که دیگر غروب شده، هوا تاریک شد. جمعیت هم خسته شده و عده‌ای مراسم را ترک کردند.» (33) بعد هم در فرصت کمی که مانده بود، دکتر متین دفتری متن منشور جبهه‌ی دموکراتیک ملی را قرائت کرد. اما «دو طیف» که قبلاً اعلام کرده بودند، برنامه را در دو نوبت از تلویزیون سراسری کشور پخش می‌کنند، تنها به پخش سخنان «آیت‌الله طالقانی» بسنده کرده، فردا شب مردم را قائل گذاشتند. البته فراموش نکرده‌ایم که خیلی از همین ملی/مذهبی‌ها که بعضی‌شان هم در پست‌های اختراعی سازمان حقوق بشر در ایران فعال بودند، در سال 57 و 58 از اعدام‌های گروهی سران نظام پیشین چه شادی‌ها که نمی‌کردند. ابراهیم یزدی یکی از کسانی بود که در نقش قاضی و خبرنگار، شیوه‌ی خجسته‌ی توجیه جنایات حاکمان اسلامی را به روشنی به عهده داشت. همو بود که پس از درگذشت بازرگان از سوی کل نهضت [مذهبی] آزادی به جانشینی بازرگان انتخاب شد! البته شاید فقط در این دوران است که به دلیل جنایات بی‌نظیر طیف اول موضوع نقض حقوق بشر در ایران به مشغولیت کاری روشنفکران و اپوزیسیون داخل و خارج کشور تبدیل شده است؛ چرا که آن زمان اعضای سازمان حقوق بشر در ایران - خود - نمی‌دانستند که معنی حقوق انسان‌ها چیست و مردم مبرا از هر اتهامی هستند، تا خلاف آن ثابت شود. و تنها در یک دادگاه صالحه‌ی بین‌المللی با حضور وکلای منصفه، به صورتی علنی - همچنین با بررسی مکانیسم کلیت دستگاه اداری نظام سرنگون شده - می‌توان «جنایات» خانم دکتر فرخرو پارسا را [که وزیر آموزش و پرورش پهلوی دوم بود] ارزیابی کرد و مثلاً حکم اعدام برای ایشان برید. کسانی که مدعی چنین «عنوان‌های گزافی» می‌شوند، می‌باید در عمل هم تعهد خودشان را به موضوع حقوق بشر و رعایت عدالت در باره‌ی زندانیان سیاسی - دست‌کم در یک ادعای خشک و خالی - نشان می‌دادند.

البته من هم این را می‌فهمم که ملت تحریک شده‌ای که تنها چند روزی است از زیر تیغ نظام «ولایت مطلقه»ی سلطنتی رها شده است، نمی‌تواند همچون یک انسان متمدن با زندانیان سیاسی‌اش رفتار کند، اما گویا مدعیان عضویت در سازمان حقوق بشر در ایران می‌توانند، فقط کمی با مردمی که «رایشان را به یک دست چلوکباب می‌فروشدند» یا با هر هوار ملایی برای «جهاد» به کوچه و بازار می‌ریزند، تفاوت داشته باشند!؟

یا مثلاً مهدی بازرگان، چه به عنوان رئیس دولت موقت و چه به عنوان رئیس سازمان حقوق بشر در ایران نمی‌تواند - همچون عوام - عوامانه رفتار کند و دگراندیشانی را که به فراندنم غیرقانونی و مبهم سید روح‌الله خمینی [در تاریخ

12 فروردین ماه 1358] رای منفي «نه» داده‌اند «يك درصدي هاي بي حيا» خطاب كند. اين رفتار تنها ناشی از دریافت مذهبي او از موضوع دگراندیشان است و بس!

و باز هم متاسفانه رفتار كسانی نظیر بازرگان يك رفتار خلق الساعه و احساساتي بر اثر دیدن عكس امام در ماه اسلام‌زدگی و ناآگاهی‌شان نبود. مهدي بازرگان سال‌ها قبل - دست‌كم 25 سال قبل از این که رئیس دولت امام زمان سیدروح‌الله خمینی باشد - با همین زاویه‌ی ورود و با همین شیوه با مردم و دگراندیشان رفتار می‌کرد.

فریدون آدمیت در رابطه با میزان تعهد مهدي بازرگان به آزادي و نظر دكتر محمد مصدق نسبت به او می‌نویسد:

«وقتي که دكتر علي شایگان او [بازرگان] را برای پست وزارت فرهنگ به دكتر مصدق پیشنهاد کرد، این جواب را شنید که بازرگان به درد این کار نمی‌خورد و اولین کاری که بکند، این است که چادر به سر دخترچه‌هاي مدرسه بکند... چنین بود استنباط دكتر مصدق که نسبت به او [بازرگان] اعتقاد سياسي نداشت. (35)

و لابد این «شایعه» هم زیاد دور از ذهن نیست که زمانی که مهدي بازرگان دكتر سید جوادی را برای پست وزارت آموزش و پرورش به سیدروح‌الله خمینی پیشنهاد کرد، از خمینی شنید که: ایشان [دكتر حاج‌سیدجوادی] به اندازه‌ی کافی اسلامي نیستند!

به بیانی دیگر سنگر وزارت فرهنگ برای کسی مثل بازرگان [از نظر دكتر محمد مصدق] وسیله‌ای برای اعمال حجاب اجباري بود؛ کما این که دیدیم وقتي دو طیف موسس حکومت اسلامي به قدرت رسیدند، در سخنرانی‌ها، گفت‌وگوها و موضع‌گیری‌هاشان - تقریباً همگی - بر اعمال حجاب اجباري صحه گذاشته، بر آن پای فشردند؛ اما کسی نظیر دكتر محمد مصدق که خود را نخست‌وزیر «ملت ایران» می‌دانست و «ملت» را هم متشکل از چندین و چند دین و مذهب و باور مختلف؛ نمی‌توانست چنین اعمال فشاري را از سوی يك وزیر فرهنگ شيعي بر کل ملت ایران - با این همه تنوع در باورها - در کابینه‌اش تحمل کند. به همین دلیل هم با گماردن او [بازرگان] در مقامات دیگری در رابطه با ملي کردن صنعت نفت، از «تخصص» او به نفع «ملت ایران» سود جست و نه از «تشیع» او بر علیه کلیت ملت ایران!

متاسفانه دكتر سیدجوادی تمام افتضاحات و جنایاتی را که بر اثر تاسیس حکومت اسلامي و در این بیست و چند سال حاکمیت اسلام در ایران به وجود آمده است - چه در زمینه‌ی سرکوب و جنگ، چه در زمینه‌ی اعتیاد، فساد، فحشا و به قهقرا فرستادن کشور و ملت و چه در زمینه‌ی چپاول «بیت المال» - تنها به

فساد سياسي و قدرت طلبي شخص هاشمي رفسنجاني و باند او نسبت مي‌دهد و نه قرائت خونريز شيعي از اسلام حکومتي. اما بايد متوجه بود که هاشمي رفسنجاني نه تنها خالق و به وجود آورنده‌ي اين شيوه‌ي حکومتي ديني نيست؛ بلکه خود، به نوعي، مخلوق قرائت خونريز شيعي از اسلام حکومتي است. تاريخ 1400 ساله‌ي اسلام در ايران و در ديگر کشورهاي مفتوحه توسط اعراب مسلمان هم همین تجربه را ثابت مي‌کند.

اسلام از همان دوران حکومت خلفاي راشدین، امويان، عباسيان... شيعيان صفوي، تا شاهان اسلامپناه قاجار نمونه‌ي کامل همین دستورات ديني ميني بر خشونت، حذف، کشتار ديگراندیشان، چپاول، غنيمت گرفتن و تخفيف انسان‌هاي عاقل و بالغ به گوسفند و عوام کالانعام است.

«ولي واقدي گوید: چند روز از ذيقعه مانده بود که پيمبر به غزاي [جنگ] بني قريظه رفت و چون تسليم شدند، بگفت تا در زمين گودال‌ها بکنند و علي و زبير در حضور پيمبر گردن آن‌ها مي‌زدند.» (36)

در بخشي از نامه‌ي ابوبکر به مرتدان [از دين برگشتگان] آمده است:  
«ولي هر کس سرکشي کند، به او دستور داده‌ام که در برابر چنين رفتاري با وي پيکار کند و به سخت‌ترين شيوه‌ي کشتار بکشد. زنان و فرزندانشان را اسير گيرد و از هيچ‌کس جز اسلام نپذيرد... به فرستاده‌ي خويش فرمان داده‌ام که نوشته‌ي مرا در هر انجمني براي شما بخواند. وسيله‌ي فراخواندن مردم به اسلام اذان است. چنانچه مسلمانان اذان گویند و آنان نیز اذان بگویند، از ايشان در گذريد، ولي در صورتي که به گفتن اذان تن در ندهند... آنچه را که بايد بپردازند، از ايشان بخواهيد، چنانچه نپذيرفتند، بي‌درنگ بر ايشان بتازيد.» (37)

و البته تاريخ اسلام در ايران و همه‌ي پهنه‌ي فتح شده توسط اعراب مسلمان پر است از هزارها هزار نمونه‌ي تاريخي ديگر همین شيوه‌ي رفتار با ديگران و ديگراندیشان!

مجبورم در اين ميان اين پرائنتر را هم باز کنم که شايد به قول دکتر سيدجوادي، آيت‌الله مرتضي مطهري «شناسايي عميقي [نسبت] به معارف اسلامي» (38) داشته است، اما از تاريخ اسلام و بخصوص اسلام در ايران هيچ چيز نمي‌دانسته است. او تنها کسي بوده است که به نوعي به صورت واسط و رابط بين دو طيف موسس جمهوري اسلامي عمل مي‌کرده است. بي‌اطلاعي او از تاريخ يا محترمانه‌تر بگويم: تحريف تاريخ از سوي او در همین چند سطر افاضاتش در مقدمه‌ي کتاب «دو قرن سکوت» شادروان دکتر عبدالحسين زرین‌کوب ثبت است و نياز ي هم به تاويل و توجیه و ترجمه ندارد. جالب اين که جمهوري اسلامي در تجديد چاپ کتاب‌هاي تاريخي مستند، براي اين که زهر

واقعیتهای تاریخی را بگیرد، در ابتدای هر کتابی مقدمه‌ای می‌افزاید؛ تا هم پدایش مادی این کتاب‌های تاریخی را به جیب زده باشد، هم دستکاری جدی‌ای در وقایع تاریخی و ذهن خوانندگان کرده باشد! تاریخ مشروطه‌ی ایران شادروان احمد کسروی و دو قرن سکوت دکتر عبدالحسین زرین‌کوب از همین نمونه‌ها هستند.

«عکس‌العمل ایرانیان در برابر اسلام، فوق‌العاده نجیبانه [!] و سپاس‌گزارانه [!] بوده و از یک‌نوع توافق طبیعی میان روح اسلامی و کالبد ایرانی حکایت می‌کند. اسلام برای ایران و ایرانی در حکم غذای مطبوعی بوده که به حلق گرسنه‌ای فرو رود یا آب گوارایی که به کام تشنه‌ای ریخته شود.» (39)

من در جای دیگری این رفتار «فوق‌العاده نجیبانه و سپاس‌گزارانه» این «غذای مطبوع» و این «آب گوارا» را به روشنی بررسیده‌ام. حال برگردیم به نظرات تبیین‌شده‌ی مهندس مهدی بازرگان پس از تجربه‌ی عملی و خونین حکومت اسلامی و ببینیم که نظرات اخیر او چقدر با نظراتش در دوران زمامداری‌اش و قبل از آن تفاوت کرده است!

بازرگان در کتاب «پادشاهی خدا» که در سال 1377/1998 - یعنی چهار سال پس از وفاتش - منتشر شده است، در یک سخنرانی یک‌صد صفحه‌ای [!] در انجمن اسلامی مهندسين، برای نمایش چهره‌ای انسانی، مردمی و مبتنی بر دموکراسی و مردم‌سالاری از «اسلام حکومتی» می‌نویسد:

«هم اکنون که هشتاد و چند سال از انقلاب مشروطیت خودمان با آن همه تأیید و توضیحات علمای بزرگی همچون [علامه محمدحسین] «تائینی» - در باره‌ی «آزادی و حاکمیت شورایی مردم» از نظر اسلام - می‌گذرد، و فرمان الهی «امرهم شورای بینهم» [سر] لوحه‌ی مجالس گذشته و فعلی شده است، باز هم هستند کسانی از علما و فقها که می‌گویند: خدا به پیغمبرش دستور «و شاورهم فی الامر» داده، ولی به دنبالش با آوردن جمله‌ی «فاذا عزمت فتوکل علی‌الله» به او [پیغمبر و جانشینش] اجازه داده و بلکه توصیه کرده است که هر طور خودش تشخیص می‌دهد و تصمیم می‌گیرد، عمل نماید. به عقیده‌ی اینان و «مخالفین آزادی و حاکمیت ملی» قصد خدا - از مشورت رسول اکرم با مردم - تحبیب قلوب آن‌ها و دلگرم ساختنشان بوده است و نه تسلیم و تبعیت از رای اکثریت؛ یعنی در اصطلاح پوست‌کنده‌ی عامیانه «شیره مالیدن» به سر مردم [!] همانطور که شیوه‌ی «زندان سیاسی و دیانت» است،» (40)

اما متأسفانه خود او با نقل بخشی از آیه‌ی قرآن و تفسیر نیمه‌ی متن به روشی «غیر علمی» هم‌چنان با همان شیوه‌ی «با اصطلاح پوست‌کنده‌ی عامیانه‌ی شیره مالیدن بر سر مردم» در همان کتاب می‌نویسد:

«اگر استثناء - و تنها يكبار - اطاعت از «اولوالامر» به دنبال «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول» آمده است، با اشاره کردن و اجازه دادن «فان تنازعتم في شئ» و «با دستور» «فردوه الي الله و الرسول» راه را بر هرگونه ولایت مطلقه و نیابت و حق آمریت و حاکمیت مامورین و مدعیان بسته است. به این ترتیب نخواسته‌اند - حتا - به بهانه‌ی نزدیکی با خدا و رسول و یا [لابد] منتخب مردم بودن، پای «دیکتاتوری» یا حاکمیت بندگان در میان آید؛ والا گفته می‌شد: اگر تنازع و اختلاف پیش آید، تمکین از رای یا دستور ولی امرتان بنمایید!» (41)

در مورد این دروغ تاریخی مهندس بازرگان - از قول خدا و پیغمبر - و مخالفت ایشان با موضوع دیکتاتوری، تنها به ذکر يك نمونه از منابع اساسی اسلام؛ یعنی قرآن، همچنین نگرش اسلام به موضوع حکومت جانشینان خدا بسنده می‌کنم، تا نشان بدهم که چگونه يك روشنفکر دینی - بر اساس شرایط ویژه‌ی زمانی - در اساس و بدیهیات قرآن هم دست می‌برد، تا تفسیری مدرن و غیر واقعی از اسلام حکومتی ارائه بدهد. دیگر نمونه‌ها را در بخش‌های دیگر کتاب داده‌ام.

«در این دین و کتاب آسمانی آن مسأله‌ی نظام اجتماعی و حاکمیت سیاسی در جامعه‌ی انسانی هم یکبار برای همیشه کاملاً مشخص و به دقت توضیح داده شده است. و مسلمانان واقعی بدون هیچ چون و چرا و اما و اگر و کم و زیاد باید این نظام و حاکمیت آن را بپذیرند. به این معنی در جامعه‌ی اسلامی، دین و دولت و ملت یا امت مقوله‌ای واحد و تفکیک‌ناپذیر را تشکیل می‌دهند و این خود یکی از معانی توحید است که اصل اساسی اسلام است.

«بر این اساس در جامعه‌ی انسانی فرمانروایی اصلی با خداست که پیامبر اسلام به نمایندگی و از جانب او عمل می‌کند و پس از او هم اولی‌الامر یا صالحان جای او را می‌گیرند.» (42)

اما بازرگان پس از گذشت 16 سال از حکومت اسلامی در ایران، در واقع برای نجات جان اسلام و مبرا نشان دادن کلیت اسلام از انتساب به چنین حکومتی [حکومت اسلامی فعلی ایران] تاکید می‌کند که:

«به علاوه رسالت و ماموریت پیغمبران و هدف از بعثت آنان یا وحی قرآن تعلیم یا تشریح امور زندگی و دنیایی بشر نبوده است؛ هیچ‌یک از پیغمبران مذکور در قرآن یا تورات نیامده‌اند [که] کارهایی از قبیل آشپزی، تدبیر منزل، معماری، کشاورزی، اقتصاد، یا «کشورگشایی و کشورداری» و به طور کلی «سیاست و حکومت» را به مردم یاد بدهند.» (43)

یا «بعضی‌ها تصور و تبلیغ کرده‌اند که بعثت انبیاء و هدف ادیان، اصلاح و اداره‌ی درست دنیای ما می‌باشد ... [اما] به همین منظور پیغمبران فرستاده

شده‌اند ... [برای] شناخت خدا، خواست او در باره‌ی ما؛ یعنی توحید و عبادت و دیگر رستاخیز و زندگی آخرت.» (44)

برخلاف نظرات اخیر بازرگان - به دلیل هزارها سند تاریخی ثبت شده در هزارها کتاب و رساله و دایره‌المعارف ... - کلیت علمای اسلام و تشیع، وظیفه‌ی اسلامی و شیعی‌شان را یافتن راهی برای حکومت بر مردم، به تعبیری دیگر «کشورگشایی و کشورداری و به طور کلی سیاست و حکومت» می‌شناسند. اگر هم متولیان این مذهب در دورانی نتوانسته‌اند و قدرت‌ش را نداشته‌اند تا شخصا در اس‌هرم حکومتی قرار بگیرند، با قرار گرفتن در کنار حاکمان وقت، به نوعی نقش پادشاهان بدون تاج و تخت را بازی کرده‌اند و دست‌کم در حد نقشی مشورتی تقریباً همیشه در حلقه‌ی رهبری و حکومتی قرار داشته‌اند؛ در عین اینکه هم‌زمان هم‌ین رهبری شیعه برای دست یافتن به ابزار قدرت به مبارزه‌ی خزانده و پی‌گیر می‌پرداخته است. به صورت تئوریک هم با غیرمشروع اعلام کردن حکومت‌های غیرمذهبی و غیردینی به عنوان «غاصبان حق‌علی» لزوماً زمینه را برای به قدرت رسیدن خودش - به عنوان جانشین خدا و پیغمبر و امامان شیعه - آماده و هموار می‌کرده است.

البته بازرگان از متفکرین اسلامی‌ای بود که منافع کلی و اساسی حفظ اعتقادات اسلامی را وظیفه‌ای اساسی برای خودش و همسرخان خودش می‌شناخت؛ به همین دلیل هم از این که اسلام از اساس از حیطه‌ی باور مردم ایران حذف شده، به مذهبی متروک [ترک شده] تبدیل شود، نگران بود. او به‌خوبی می‌دانست که رفتار متولیان حکومت اسلامی در تمام این 1400 سال به دلیل مبارزات پی‌گیر مراجع عالیقدر اسلامی از حافظه‌ی تاریخی مردم [ایران] پاک شده است، و نگرانی از دین حکومتی به ضدیت با اعراب بدوی و خلفای راشدین تقلیل یافته است؛ اما «متأسفانه» به چشم می‌دید که حداقل برای این نسل دیگر نمی‌توان جنایات حکومت اسلامی را جعل و تحریف کرد؛ چرا که از هر خانواده‌ی ایرانی دست کم یکی در زندان‌ها کشته شده است، یکی در جنگ سر به نیست یا معلول شده، یکی هم از وطن گریخته و آواره شده است. به همین دلیل هم طی نامه‌ی سرگشاده‌ای خطاب به خمینی که بعد از ارسال دو نامه‌ی بدون پاسخ منتشر کرده است، فقط در رابطه با موضوع جنگ [و نه سرکوبی مردم و کشتار زندانیان سیاسی] نوشت:

«اینک بعد از گذشت 8 سال [از] حاکمیت افراطیون و انحصارگری روحانیون [یا طیف اول] در اثر تجربیات تلخ و تشدید و «تحریف انقلاب» و مخصوصاً «چهره‌ی سبعانه و جاهلانه‌ای که به اسلام» داده شده است [!] رفته رفته افراد بیشماري از کلیه‌ی طبقات هم از انقلاب و متولیان و رهبری آن برگشته‌اند و بد می‌گویند و هم با کمال تأسف نسبت به دیانت و مبانی اعتقادی

اسلام و تشیع سست و متزلزل شده‌اند... به جای «یدخلون فی دین الله افواجا» شاهد «یخرجون من دین الله افواجا» شده‌ایم.» (45)

واقعیت این است که نمی‌شود بازرگان به عنوان یکی از سردمداران «طیف دوم» نظری کاملاً آخرت‌گرایی نسبت به اسلام و تشیع داشته باشد و شریعتی نظری متضاد و متناقض با او را تأکید و تبلیغ کند. تفاوت تنها در این است که شریعتی قبل از این که وضعیت «امت» دست‌پخت خودش را و عملکردهای «امام»ش را به چشم ببیند، «رخت به دیار باقی» کشید و نبود تا ببیند که تبلیغاتش در مورد «امت و امامت» چه بلایی بر سر این «ملت» بدبخت آورده است. شاید او هم اگر زنده می‌ماند، بعد از مشاهده‌ی فاجعه‌ی تاریخی سرنوشت مردم و «تحریف انقلاب» در دست طیف اول همانند بسیاری از مسلمانان سنتی در جرگه‌ی «یخرجون من دین الله افواجا» به نقد تئوری‌های دیرینش می‌پرداخت و یا به سرنوشتی نظیر فریدریش نیچه [در باب اصالت ابر مرد و انسان برتر] که «شاهکاری نظیر آدولف هیتلر» آفرید، کتاب‌هایش را جمع‌آوری می‌کرد و می‌سوزاند.

«... سیاست از حکومت مفهومی دیگر دارد. عمل حکومت [اسلامی] در این جا اداره نیست. نگهداری مردم نیست که احساس خوشی و راحتی و آزادی مطلق فردی داشته باشند، همچنین سیاست، هدفش تحقق تمام «حقوق فردی در جامعه» نیست، بلکه... به معنای رنج دادن و رنج بردن یا تصفیه، تزکیه و «رام کردن» و آماده کردن یک «موجود» است برای هدفی...» (46)

این ترهات از قلم همان شریعتی‌ای تراوش شده است که به قول دکتر سیدجوادی: «پرانترزی در ایجاد فاصله بین اسلام علوی و اسلام صفوی علیه سلطه‌آخوندیسم بر اسلام باز کرد.» (47)

به نظر دکتر سیدجوادی پارانتر شریعتی و تفکیک بین دو «شکل» شیعه صفوی و علوی تنها علیه سلطه‌آخوندیسم بر اسلام بود و نه علیه سلطه‌آخوندیسم [اسلام و شیعه] بر ملت ایران!

من در این مورد مشخص با نظر سیدجوادی کاملاً موافقم. طیف دوم - در نهایت - برای نجات جان اسلام حکومتی‌اش به میدان آمده است و نه نجات جان ملتی که 1400 سال است زیر یوغ این انواع شریعتمداران نفله می‌شوند.

به این دلیل که: «به گمان ما آنچه را که فی‌المثل شریعتی در تعارض و تناقض «تشیع علوی» و «تشیع صفوی» نخستین را با عنوان شیعه‌ی خالص و واقعی، و دومی را نماینده‌ی عدول از اصالت تشیع مطرح می‌ساخت، تلاشی بود که به ژرفاها نمی‌رسید. و بالطبع در سطح متوقف می‌ماند؛ به همین دلیل مواظب او [شریعتی] پیش از آن‌که به نوعی پالایش مذهبی بیانجامد، در حد خود به وسیله‌ای بسود خیزش سیاسی مذهبی‌ها [طیف اول] تبدیل شد» (48)

و به قول شجاع‌الدین شفاء: «... واقعیت زیربنایی این است که با آنکه پیوسته سخن از تاریخ 1400 ساله‌ی اسلامی ایران رفته است و می‌رود [ولی] در هیچ مقطع زمانی از این تاریخ، اسلام به صورت یک [دین یا] مذهب به ایرانیان عرضه نشده است تا اصولاً امکان ارزیابی آن از جانب انسان به میان آمده باشد و دینداری یا بی‌دینی کسانی از آنان - چه دیروز و چه امروز - بتواند به پرسش گرفته شود. آنچه در سراسر این 14 قرن به نام مذهب به مردم ایران عرضه شده است، یک چماقداری سیاسی بی‌وقفه بوده است که به صورت ابزار فرمانروایی و غارتگری مورد بهره‌برداری عرب و ترک و تاتار و ترکمن قرار گرفته است؛ بی‌آنکه حتی یک روز در همهی این مدت مفهوم واقعی یک مذهب مطرح شده باشد. آنچه [که] 1400 سال پیش بر ایرانیان گذشت، از آغاز تاریخ تمدن‌های بشری تا آن زمان بر هیچ کشور و ملت دیگری نگذشته است. زیرا که اصولاً پیش از آن هیچ آئین دیگری - چه اساطیری و چه توحیدی - با شمشیر پا به میدان نگذاشته است!» (49)

برگردیم به افاضات شریعتی جامعه‌شناس و اسلام‌شناس معروف مسلمان! اما این‌که چرا به قول شریعتی: «هدف حکومت اسلامی، تحقق تمام حقوق فردی [مردم] جامعه نیست» نگاهی می‌کنیم به مفهوم ویژه‌ی واژه‌ی «حقوق فردی» بر اساس قوانین شناخته شده‌ی حقوق بشر؛ در همین راستا نگاهی هم به موضوع «رام کردن انسان‌ها» می‌اندازیم تا ببینیم که این مفاهیم در تبیین‌های بیانی‌ی جهانی حقوق بشر چه تعریفی دارند؟!

برای ساده کردن کار و امکان مراجعه‌ی مستقیم، من متن بیانی‌ی جهانی حقوق بشر را در پایان همین کتاب کلیشه کرده‌ام تا نشان بدهم که اولاً انسان از نظر حقوقی یک «موجود» تعریف نمی‌شود و تنها جریان‌های ضد بشری هستند که به خودشان اجازه می‌دهند «انسان عاقل و بالغ و آزاد» را یک «موجود» تعریف کرده، بکشند او را «رام» کنند. ثانیاً مفاهیم اساسی حقوق بشر در رابطه با انسان و به ویژه «حقوق فردی» او در قرن بیستم و بیست و یکم شکل، محتوا، تعریف و حتی تفسیر مشخصی دارد و کسانی که حقوق انسان‌ها را به روالی دیگر تعریف می‌کنند، یا آنانی که «هدفشان، تحقق حقوق فردی [مردم] در جامعه نیست» - خود - از نظر بیانی‌ی جهانی حقوق بشر در جرگه‌ی متجاوزین به حقوق انسان‌ها مجرم تعریف می‌شوند.

پیشنهاد می‌کنم که قبل از خواندن ادامه‌ی این بحث نگاهی به بیانی‌ی جهانی حقوق بشر ببندیم، تا میزان تفاوت در یافتن این علمای شیعی را با مفاهیم شناخته شده‌ی جهانی حقوق بشر دریابیم!  
حال برگردیم به بررسی وضعیت اندیشه و رفتار «طیف دوم»!

اما اگر طالقانی و بازرگان در اوایل انقلاب 57 در توهمی ناشیانه برای برقرار کردن حکومت اسلامی تبیین شده - بر اساس کتاب‌های سید روح‌الله خمینی و علی شریعتی - قلمی و قدمی زده‌اند، یاران دیگر ایشان از همان نهضت [مذهبی] آزادی اکنون و پس از گذشت بیش از دو دهه با توجه به کارنامه‌ی درخشان [!] طیف اول، همچنان و هنوز هم بر تئوری‌های پیشینشان - مبنی بر همسویی با طیف اول - با «اصرار و تاکید» پای می‌فشارند و با این که خود - به نوعی - قربانی همین نظام هستند، تا بن استخوانشان از ایشان حمایت می‌کنند. عزت‌الله سبحانی یکی از همین ابواب «طیف دوم» در یکی از سرمقاله‌های نشریه‌ی «ایران فردا» برای دلداري دادن به طیف اول یا جناح راست و مطمئن کردنشان از تصور «باطل» هرگونه جانشین سازی می‌نویسد:

«پس درد آن‌ها [جناح راست] درد دنیاست، درد حکومت، قدرت سیاسی و اقتصادی خودشان است، نه ملت. به این جهت است که راه رقابت و خصومت و نفرت و خشونت را برگزیده‌اند. اگر چنین نبود به چه دلیل و «مجوز شرعی» و «قانونی» و انسانی و عقلی، «جماعتی را که ایمان به اسلام و التزام به قانون اساسی» را با «صراحت و تاکید» ابراز می‌دارند، به انواع تهمت‌ها و نسبت‌های ناشایست متهم نمی‌کردند... پس شما انحصارگر ایان قدرت داستان خودی و غیرخودی را اختراع کرده‌اید، تا شاید «اصلاح‌طلبان درون حاکمیت» را - که به‌واقع «آخرین فرصت نجات نظام» از انحطاط و فساد و فروپاشی است - از نزدیک شدن به جریان ملی/ مذهبی‌ها بترسانید... آن منابع طبیعی [نفت، جنگل و معادن] روی به اتمام و تخریب می‌روند، ولی اسلام تمام نمی‌شود، ولی حضور و نفوذ و «محبوبیت 1300 ساله»ی آن در ایران تمام می‌شود... اصل دعوای ما [با جناح راست] این است که همه‌ی نحله‌های فکری و سیاسی جزو این ملت‌اند و همه حق حیات و برخورداری از «حقوق اساسی مصرح در قانون اساسی» را دارند... [واقعیت این است که] در روند اصلاح در کشور هیچ‌کس به دنبال حذف و نابودی جناح راست نیست...» (50)

تئوری عزت‌الله سبحانی روشن‌تر از آن است که نیازی به تشریح داشته باشد. همین بس که نگرانی همه‌ی سران «طیف دوم» نه از سرنوشت رقت‌بار مردم ایران - با تمام تنوعی که در باورها دارند - بلکه تنها به عنوان «آخرین فرصت نجات نظام» و برای از دست رفتن «محبوبیت 1300 ساله‌ی اسلام» در ایران و نجات جان محتضر نظام ولایت مطلقه‌ی فقیه است. اگر هم حقی برای مردم ایران «از همه‌ی نحله‌های فکری و سیاسی» می‌شناسد، تنها در سایه‌ی «قانون اساسی حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت مطلقه‌ی فقیه» متصور است؛ که سنگسار و قصاص و ترورهای دولتی سرلوحه‌ی آن است. طیف اول هم «بیهوده می‌ترسد. هیچ‌کس در پی حذف و نابودی جناح راست نیست.»

من در ادامه‌ی همین بحث نگاهی هم به «محبوبیت 1300 ساله‌ی اسلام در ایران» خواهم انداخت و میزان این محبوبیت و چگونگی مسلمان شدن و شیعه شدن ایرانیان را در سه سرفصل مختلف؛ حمله‌ی اعراب، تسلط شاهان شیعه‌ی صفوی، چگونگی استمرار حکومت کنونی اسلامی بر ایران را با آوردن چند نمونه‌ی محکم تاریخی نشان خواهم داد. فعلا برگردیم بر سر «دعوی بین طیف اول و دوم یعنی موضوع استبداد و آزادی!»

از سوی دیگر دکتر سیدجوادی معتقد است که: «اما طیف دوم با گرایشات مذهبی خود به سابقه‌ی اندیشه‌ی اجتماعی و تجربه‌ی سیاسی خود، با خشونت، تهاجم و «انحصارگرایی» مخالف بود؛ با فرهنگ گفت‌و شنود سیاسی آشنایی داشت... بنابراین نه این که با ولایت فقیه مخالف بود، بلکه اصولاً مبارزه‌ی این طیف - با همه گونه تنوع در سلیقه و نگرش - با رژیم شاه، «مبارزه با ولایت مطلقه‌ی او [شاه]» بود.» (51)

در رابطه با مخالفت طیف دوم با «خشونت، تهاجم و انحصارگرایی» و آشنایی ایشان با «گفت‌و شنود سیاسی» نمونه‌هایی را که تاکنون در رابطه با شریعتی و طالقانی داده‌ام، کافی است. در راستای شکافتن زمینه‌های نظری و عملی این طیف همین بس که ایشان نه تنها با گفت‌و شنود سیاسی میانه‌ای نداشته‌اند، بلکه «خشونت، تهاجم و انحصارگرایی» را هم وظیفه‌ی شرعی و دینی‌شان ارزیابی می‌کرده‌اند. همسویی و همراهی این طیف موسس جمهوری اسلامی با طیف اول در رابطه با سرکوب دگراندیشان، گواه دقیقی بر این ادعاست.

اما در رابطه با مبارزات پی‌گیر دو جریان موسس حکومت اسلامی - با ولایت مطلقه‌ی شاه - دکتر حسین رزمجو در کتاب «پوستین وارونه» برای تبرئه کردن علی شریعتی از همکاری با ساواک - یا موافقت ساواک با مبارزات اسلامی او - پس از شرح و بسط‌هایی دل‌سوز می‌نویسد:

«اصل قضیه این است که در آن زمان که دکتر شریعتی همچون دیگر شخصیت‌های شایسته‌ی انقلاب اسلامی‌مان نظیر شهید دکتر بهشتی و شهید باهنر که با سازمان کتاب‌های درسی وزارت آموزش و پرورش همکاری می‌کردند و به تالیف کتاب درسی در زمینه‌ی تعلیمات دینی برای مدارس کشور مشغول بودند، او [شریعتی] هم در وزارت فرهنگ به فراهم کردن طرحی برای باسواد کردن بزرگسالان و طرح دیگری برای فلسفه‌ی آموزش و پرورش انقلاب آموزشی ایران - بر اساس سنت‌های دانشگاهی ایران گذشته [بازگشت به خیش!] - در تمدن درخشان اسلامی تهیه کرده است.» (52)

و البته معلوم نیست وقتی که این علماء «با سازمان کتاب‌های درسی وزارت آموزش و پرورش همکاری داشته، به تالیف کتاب درسی در زمینه‌ی

فرهنگ و فراهم کردن طرحی برای باسواد کردن بی‌سوادان و طرح دیگری بر اساس سنت‌های دانشگاهی ایران گذشته» مشغول بوده‌اند، چرا همان اول به حکومت رسیدنشان، رئیسشان خانم دکتر فرخرو پارسا را که وزیر همان وزارتخانه و در واقع رئیس عالی‌هی هم‌هی ایشان بوده است، به تیغ تیزشان اعدام کرده‌اند؛ اما خود این علما یعنی همکاران و تحت مسئولین خانم دکتر فرخرو پارسا جان بدر برده، بر کرسی زعامت پست‌های کلیدی حکومت اسلامی تکیه زده‌اند؟!

دکتر حسین رزمجو در ادامه‌ی «افشاگری‌هایش» در رابطه با شیخ مرتضی مطهری می‌نویسد:

«... پس باید گفت که خدای نخواستہ شخصیت‌های مذهبی [ای] نظیر محمد تقی فلسفی و مرحوم شهید مطهری را که در آن زمان سخنرانی‌های رادیویی داشتند و یا در مجلاتی نظیر زن روز مقالات سیاسی می‌نوشتند، بر این قیاس باید همکار «سی، آی، ا» باشند... [یا] آزادی چاپ کتاب‌ها و نوشته‌های دکتر شریعتی به واسطه‌ی وابستگی او به ساواک و همکاری‌اش با رژیم [شاه] بوده است... پس بر این قیاس نشر مقالات ارزنده‌ی شهید [مرتضی] مطهری را هم که با عنوان «درباره‌ی مسأله‌ی حجاب» در کثیف‌ترین مجله یا رنگین‌نامه‌ی آن روزگار یعنی «زن روز» چاپ و منتشر می‌شد - العیاذ بالله - به این حساب باید گذاشت که آن شهید فرزانه نیز همبسته‌ی رژیم و همکار با ساواک بوده است؟!» (53)

البته من به سختی مدعی حسین رزمجو قضاوت نمی‌کنم. و اعلام هم نمی‌کنم که شماری از این دو جماعت [طیف اول و دوم] دعاگویان شاه شیعه، «شاه‌ها سپاس گویان» و توابعین زندان‌های پهلوی دوم بودند؛ اما بر این باورم که ایشان هرچه کرده‌اند مسلماً مبارزه با «ولایت مطلقه‌ی شاه» نبوده است. در رابطه با مبارزات ضد «ولایت مطلقه‌ی شاهنشاهی» کسی نظیر دکتر سید محمد حسین بهشتی می‌خوانیم که:

«تاکید من در باره‌ی عدم فعالیت سیاسی این انجمن‌ها [انجمن‌های اسلامی خارج از کشور] از این جهت است که کسانی مانند بهشتی که مسئولیت مسجد هامبورگ در آلمان را بر عهده داشتند، اصولاً مانع هرگونه فعالیت‌هایی علیه رژیم شاه بودند. حتا زمانی که پارسا نژاد در ایران دستگیر شده و کنفدراسیون قصد برقراری و انجام اعتصاب غذا را به حمایت از زندانیان سیاسی [ایران] در سراسر اروپا بر عهده داشت، چندین بار در هامبورگ به بهشتی مراجعه شد، تا مسجد محل را برای اعتصاب غذا در اختیار دانشجویان بگذارد که او با صراحت رد کرد و اعلام کرد: ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم.» (54)

و شخص سید روح‌الله خمینی «پی‌گیرترین مبارز ضد ولایت مطلقه‌ی شاه» در رابطه با مبارزات رهبری شیعه با «ولایت مطلقه‌ی شاه» در کتاب «کشف الاسرار» می‌نویسد: «اگر فقها و مجتهدین گاهی با شخص سلطانی مخالفت کردند، مخالفت آن‌ها با همان شخص بوده، از باب آنکه بودن او را مخالف صلاح کشور تشخیص دادند؛ وگرنه با اصل اساس سلطنت تا کنون از این طبقه مخالفتی ابراز نشده، بلکه بسیاری از علمای بزرگ عالی‌مقام در تشکیلات مملکتی با سلاطین همراهی کردند... هر قدر هم دولت یا سلاطین با آن‌ها بد سلوکی کردند و به آن‌ها فشار آوردند باز با اصل سلطنت و حکومت مخالفتی از آن‌ها بروز نکرده و تواریخ همه در دست است و پشتیبانی‌هایی که مجتهدین از سلاطین کردند در تواریخ مذکور است.» (55)

این از مبارزات پی‌گیر دو طیف موسس جمهوری اسلامی با ولایت مطلقه‌ی شاه! واقعیت این است که «اگر» این دو طیف در دوران شاه مبارزه‌ای هم کرده‌اند، نه به دلیل عدم باورش‌شان به موضوع ولایت مطلقه‌ی شاه که دقیقاً به دلیل مخالفتشان با حکومت غیردینی شاه بوده است و تلاش پی‌گیرشان برای رسیدن خودشان به قدرت. به تعبیری دیگر این دو طیف، حکومت شاه را به این دلیل نامشروع می‌شناخته‌اند که در باورش‌شان هر حاکمی - بجز رهبری شیعه - «غاصب حق علی» تفسیر می‌شود. این باور هم از آن جا ناشی می‌شود که شیعه اساساً علی ابن ابی‌طالب را شایسته برای خلافت و جانشینی محمد می‌شناسد و خلفای راشدین - ابوبکر و عمر و عثمان - را هم همگی غاصبان حق این جانشین «واقعی» پیامبر تفسیر می‌کند. در تفسیر این تئوری هم همه‌ی حاکمان غیرمذهبی که به نام اسلام حکومت نکرده‌اند یا عمامه نداشته‌اند، همین تعریف را داشته، «ظلمه» تعریف می‌شوند. بر همین اساس از نظر ایشان کسانی هم که در ادارات دولتی به کار و فعالیت - برای نوسازی کشور و یا گذران زندگی‌شان - مشغول بوده‌اند، همگی «عمله‌ی ظلم و ظلمه» شناخته می‌شده‌اند!

در این رابطه می‌توان در پیرامون‌مان از کسانی یاد کرد که با این که کارمند دولت بوده‌اند، اما به دلیل همین «اکراه» و این دستور دینی، حقوق ماهانه‌شان را به ملایمی می‌داده‌اند؛ تا از کارمزدشان «رد مظالم» کرده، درصدی از آن را برای خودش برداشته، باقی‌مانده‌ی آن را «طیب و طاهر» در اختیار ایشان قرار دهد. تا این شیعیان بدون نگرانی از موضوعی به نام «نیم سوز» در جهان باقی با خیال راحت به مصرف باقی‌مانده‌ی حلال شده‌ی کارمزدشان بپردازند.

علی میرفطروس در دو جلد کتاب «مقدمه‌ای بر اسلام شناسی» با استناد به اسناد تاریخی بسیار مستند و جالب بر این تئوری شیعه که خلفای راشدین غاصب حق علی هستند، خط بطلان می‌کشد و با نشان دادن شیوه‌ی به حکومت

رسیدن علی، میزان محبوبیت او هم چنین نقش مشورتی علی در تمام دوران 25 سال حکومت خلفای راشدین، او را به نوعی همراه، همکار و مشاور ایشان در موضع حکومت اسلامی نشان می‌دهد. حتی زمانی که مردم مصر و دیگر سرزمین‌های مفتوحه بر عثمان - به دلیل گماردن اقوامش در پست‌های کلیدی حکومتی و فساد او و والیانش - می‌شورند، علی دو پسرش را به عنوان «بادیگارد» بر در خانه‌ی عثمان می‌گمارد و پس از کشته شدن عثمان هم - به دست مردم - هر دو پسرش [حسن و حسین] را مورد مواخذه‌ی شدید قرار می‌دهد و ایشان را کتک می‌زند.

«امام حسن و امام حسین نیز برای دفاع از عثمان با توده‌های شورشی به سختی جنگیدند، تا جایی که عثمان از آنان خواهش کرد تا دست از جنگ بردارند. اما امام حسن و امام حسین «همچنان جنگ می‌کردند و به خاطر عثمان فداکاری می‌نمودند.»

«وقتی عثمان کشته شد، امام حسن و امام حسین داخل خانه‌ی او شدند و «عثمان را دیدند که جان داده است، پس بگریستند.» چون خبر قتل عثمان به حضرت علی رسید، سراسیمه و شتابان به خانه‌ی عثمان رفت و آشفته و غمین به امام حسن و امام حسین فریاد کرد: «چطور شما دم در خانه بودید و امیر مومنان [یعنی عثمان] کشته شد؟» پس سیلی محکمی به صورت امام حسن نواخت و مشت‌های به سینه‌ی امام حسین کوبید. در جنگ با توده‌های شورشی، امام حسین مجروح شد و سر قنبر [غلام حضرت علی] نیز شکست» (56)

«از این نامه که در نهج البلاغه و دیگر منابع تاریخی موجود است، بخوبی برمی‌آید که در صدر اسلام - برخلاف تصور شیعیان تند رو - مناسبات حضرت امیر با ابوبکر، عمر و عثمان تا حدی دوستانه بود. و چنانکه مدارک تاریخی نشان می‌دهد، غالباً سه خلیفه‌ی نخست - در معضلات امور - با علی (ع) مشورت می‌کردند. و تعالیم و راهنمایی‌های آن مرد خیرخواه را به کار می‌بستند. دوستی حضرت علی با عمر به حدی بود که عمر دختر دوازده ساله‌ی حضرت امیر را به زنی خواست و علی با این درخواست موافقت فرمود.» (57)

«متأسفانه» هیچ‌یک از متولیان اسلام حکومتی و حکومت شیعی در تاریخ 1400 ساله‌ی خونریز اسلام - نه فقط بر ایران که در همه‌ی پهنه‌ی گسترده‌ی تصرف شده توسط اعراب مسلمان - نمی‌تواند نمونه‌ای از یک حکومت اسلامی مردم‌سالار، ضد استثمار و در راستای بهبود زندگی مسلمانان [دگراندیشان پیش‌کش] نشان بدهد. آنچه را که متولیان اسلام راستین یا جمهوری دموکراتیک اسلامی یا تشیع علوی یا اسلام ناب محمدی - به عنوان مدینه‌ی فاضله‌شان - نقل کرده‌اند، در واقع آرزوها و تخیلات خودشان است که به محمد و علی و دیگران نسبت داده‌اند. به همین دلیل و به دلیل عدم وجود یک دولت مردمی، انسانی،

غيرخسونت طلب و نافي استنمار در حكومت‌هاي اسلامي و شيعي، اين متوليان به اسطوره سازي پرداخته، به تئوري مهدي موعود آويخته‌اند. در رابطه با حكومت اسطوره‌اي علي هم تمام اين متوليان شيعه تنها با شعار سر كرده‌اند تا با مراجعه به واقعيت‌هاي تاريخي. به همين دليل هم با اين حاكم اسلامي [علي] بيشتر عقيدتي و متعصبانه برخورد كرده‌اند؛ تا بر مبناي مستندات تاريخي. و براي اين كه «فضولي» تاريخ نويسان بي‌نظر را درز بگيرند، «اندیشه و جستجو» در تاريخ را «گمراهي» تعبير و تفسير كرده‌اند، و به جستجوگران هم اتهاماتي نظير مرتد و كافر و مشرك و ياغي و باغي و مفسد في الارض ... زده‌اند.

بازگرديم بر سر مبارزات طيف دوم و دعواي بين استبداد و آزادي! واقعيت اين است كه در اين روزها پافشاري چند جانبه‌ي جناح محكوم [طيف دوم] و تذكرهاي دوستانه‌اش به حكومت اسلامي - براي حفظ كيان و بيهي اسلام - تنها به اين دليل است كه حكومت كنوني حاكم بر ايران را اسلامي و مشروع مي‌شناسد. اختلافي هم اگر هست، خرده حسابي با شخص علي اكبر هاشمي رفسنجاني و سيد علي خامنه‌اي است، نه موضوع اساسي و محوري حكومت اسلامي و ولايت فقيه. اين موضوع هم به دليل خصلت «ملوك الطوايفي» رهبري شيعه و تنوع مجتهدين مختلف در اين مذهب چنين شكلي دارد. موضوع جديدي هم نيست. اگر هر فقيه ديگري هم در جايگاه سيد علي خامنه‌اي قرار مي‌گرفت، كساني پيدا مي‌شدند كه او را به رسميت نشناسند و جانشين ديگري را براي پست ولايت فقيهي در نظر داشته باشند.

به تعبير ديگر «برخي» از ايشان با استبداد مذهبي شاهان پهلوي مخالف بوده‌اند، اما توپيا و مدينه‌ي فاضله‌شان - خود - تبلور نوعي استبداد ديني است كه در لوايح شيخ فضل‌الله نوري دقيقاً تبیین شده است. به همين دليل هم بنا بر باور و دريافتشان از موضوع مرجعيت و حكومت اسلامي به «سادگي و به دلایل شرعي، منزلت سياسي، اجتماعي و اخلاقي‌شان را زير پاي ولايت مطلقه‌ي سيدروح‌الله خميني و دستيارانش قرباني كردند» و باز هم مي‌كنند.

«و اين همان غفلتي است كه هرگز بر مهندس بازرگان و دوستان او در نهضت آزادي و دولت موقت يا به قول خود آن‌ها، طيف ملي/مذهبي‌هايي كه «به عنوان تكليف شرعي!» صلاحيت و منزلت سياسي و اجتماعي و اخلاقي خود را وسيله‌ي استقرار و تحكيم استبداد مطلقه‌ي خميني و باند بهشتي و رفسنجاني قرار دادند، قابل بخشايش نيست.» (58)

اما اين رفتار نه تنها ناشي از ساده لوحي و ساده‌اندوشي «طيف دوم» نبود؛ بلكه ايشان با اين كه اكثر ا در غرب تحصيل كرده، با فرهنگ، تمدن و مدنيت - در

سال‌های اقامتشان در غرب - آشنا شده‌اند، اما بنا بر باورهای دگم و مذهبی‌شان، به نوعی محلل مشروعیت تراشیدن برای طیف اول و در راس ایشان شخص سید روح‌الله خمینی بوده‌اند.

«به عبارت دیگر طیف مهندس بازرگان و مذهبی‌های طرفدار حکومت «قانون» سادطوحانه و دور از هر گونه تعقل و تفکر منطقی و عینی سیاسی و تاریخی به صورت ابزار و وسیله‌ی انتقال نظام سیاسی کشور از یک استبداد مطلقه به استبداد مطلقه‌ی دیگر درآمدند» (59)

و البته می‌توان از طرفداران «قانون» در حکومت اسلامی پرسید که مقصودشان از «قانون» زیر چتر حکومت اسلامی، چیست؟ و ایشان اساساً چه قانونی را در نظر دارند؟ آیا منظورشان قوانین اسلام است؟ قوانین جمهوری اسلامی است؟ قوانین انقلاب کبیر فرانسه است؟ قوانین ناشی از انقلاب مشروطه است؟ برای من به عنوان یک ایرانی قواعدی را که این طیف از واژه‌ی «قانون» در نظر دارد، اساساً مفهوم نیست. آنچه که از رفتار خود ایشان مستفاد می‌شود، نظر ایشان به قوانین اسلامی قرآن و حکومت اسلامی است که 180 درجه با قوانین شناخته شده‌ی حقوق بشر و بیانی‌های جهانی حقوق بشر زاویه دارد. به همین دلیل هم طیف دوم بیش از آن که یک تعریف جدی، اساسی، اصولی و واقعی از قانون و حقوق شهروندی، جامعه‌ی مدنی، آزادی، حقوق دگراندیشان و مفاهیمی از این دست بدهد، با مخلوط کردن مفاهیم اسلامی و مفاهیم شناخته شده‌ی جهانی از قانون و حقوق انسان‌ها، اساساً وارد بحث مفهوم قانون نشده، واژه‌ی «قانون» را مبهم می‌گذارد.

اما به طور مشخص طیف اول در این رابطه دقیق‌تر و بر اساس موازین دینی‌اش عمل می‌کند و استنادش به قوانین اسلامی برای کسی که «از بیرون در این حکومت دینی نظر می‌کند» مشخص و روشن است؛ اما طیف دوم به دلیل قرار گرفتنش ما بین دو صندلی لرزان از جریان ملی/مذهبی‌ها تصاویری مبهم و نامشخص ارائه می‌دهد که به هیچ‌وجه قابل سرمایه‌گذاری و توجه نیست. در رابطه با موضوع ساده‌اندیشی و سادطوحی طیف دوم هم باید تأکید کرد که طیف بازرگان و یاران دور و نزدیک او نه تنها سادطوح و ساده‌اندیش نبوده‌اند، بلکه بنا بر باورها و اعتقادات مذهبی‌شان چاره‌ی دیگری بجز همان کاری که کرده‌اند، نداشته‌اند و با تمام تخصص و گرایش‌های بظاهر ملی‌شان - به دلیل حضور باور خطرناک شیعی به امام، رهبر و مجتهد - خود را وسیله‌ی به قدرت رساندن باند جنایتکار استبداد مذهبی قرار داده‌اند. اگر هم تلاش نافرجامی زیر پوشش ملی‌گرایی و حکومت قانون کرده‌اند، پوزیسیون‌ی توخالی بیشتر نبوده است.

به بیانی دیگر «طیف دوم» با خالی کردن پشت مردم از حضورش در صحنه‌ی سیاسی کشور - چه اجباری و چه اختیاری - تنها از رهبر مذهبی‌اش اطاعت کرده است و به همین دلیل هم هیچ حرجی بر ایشان نیست. و اگر ایشان «منزلت سیاسی» خود را وسیله‌ی تحکیم پایه‌های قدرت حکومت و ولایت مطلقه‌ی باند بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای قرار داده‌اند، همان کاری را کرده‌اند که تکلیف شرعی و واجب کفایی مذهبی‌شان بوده است. کسانی نظیر طالقانی، سبحانی، شریعتی و بازرگان - که به عنوان شاخص‌های اسلام معتدل معرفی می‌شوند - اگر تلاشی کرده‌اند یا دست و پایی هم زده‌اند، تنها در دعوی مشخص و شخصی با رفسنجانی‌ها و خامنه‌ای‌ها بوده است و نه تفاوتی در تعبیر ولایت فقیه‌ی از اسلام و شیعه‌ی حکومتی.

در همین راستا نگاهی بکنیم به تعبیر شریعتی از موضوع «اختلاف

سلیقه» با علمای شیعه!

شریعتی در کتاب «مذهب علیه مذهب» می‌نویسد: «پس این شایعه از کجا پا گرفته که من مخالف علماء و حوزه‌ی علمیه هستم؟! ... مسأله‌ی دیگری که بسیار مهم است این است که می‌کوشند تا به انواع حیل‌ها ما را به عنوان عده‌ای یا فرد و یا افرادی که با روحانیت مخالفند، جلوه دهند. به این عنوان حمله می‌کنند و هدفشان این است که ما را وادارند - تا به عنوان دفاع از خود - به روحانیت حمله کنیم و این حمله در جامعه به این شکل تجلی کند که گروهی یا قشری یا عده‌ای از روشنفکران [مذهبی] این جامعه با روحانیت مخالفند... [ممکن است این روشنفکران مذهبی] انتقاداتی به شیوه‌ی «تبلیغ مذهبی» یا شیوه‌ی تحلیل بعضی از مسائل اعتقادی داشته باشد، ممکن است با روحانی یا روحانیت در بعضی از مسائل اختلاف سلیقه داشته باشد، و ممکن است [که] با فلان عالم مذهبی - روحانی‌ای که عالم جدی مذهبی است و روحانیت واقعی دینی - اختلاف فراوانی داشته باشیم و او به شدت به من بتازد و من به شدت به او حمله کنم؛ اما اختلاف من با او اختلاف پسر و پدری است در داخل خانواده و وقتی که به همسایه و بیگانه [مردم و غیر خودی‌ها] می‌رسد، ما یک خانواده هستیم.» (60)

هم چنین نظرگاه علی شریعتی نسبت به روحانیت شیعه در گفت‌وگویی - در تاریخ 23 آذرماه 1350 در حسینیه‌ی ارشاد - به خوبی تبیین، تشریح و تأکید شده است:

«... اما راجع به علمای اسلامی، این را می‌خواهم ادعا کنم و ده‌ها قرینه و نمونه‌ی عینی بر اثبات آن دارم که از میان نویسندگان و سخنرانان و فضایی اسلامی معاصر، هیچ کس - البته در حد امکانات و نوع کار و کاراکتر خودش - به اندازه‌ی من «افتخار دفاع جدی و موثر عملی و فکری» از این جامعه‌ی

گرانقدری که امید بزرگ و سرمایه‌ی عزیز ماست [یعنی روحانیت شیعه] را نداشته است.» (61)

گره‌ی اصلی بحث هم همین جاست. تمام کسانی که به عنوان سران طیف دوم معرفی شده‌اند، به دلیل مخدوش کردن مرز بین دین و حکومت و همچنین باورش‌ان به شیوه‌های سنتی حکومت اسلامی - با هر شکلی - ناگزیر از تن دادن به سرنوشت محتومشان هستند. کما این که دیگرانی از همین «طیف دوم» در سال‌های تغییر هزاره با «سال‌ها احتیاط و تاخیر و شرمندگی» با دزدیدن شعارهای انقلاب کبیر فرانسه، مبانی حقوق بشر... و تعبیری از این دست می‌کوشند که کلیت «اسلام در حکومت» را نجات بدهند و نه مردمی را که این همه سال زیر تیغ رهبری شیعه به فلاکت افتاده‌اند.

«اندیشه‌های آقای سروش هم همان تشیع علوی و اسلام نبوی دکتر علی شریعتی و مجاهدین است؛ با این تازگی که پس از تجربه‌ی خونین 17 ساله‌ی حکومت اسلامی [تا زمان نوشتن کتاب گفتگوها] آقای سروش اینک با احتیاط و شرمندگی و تاخیر از جدایی دین و سیاست حرف می‌زند؛ با این حال باید بدانیم که این موضع‌گیری اساساً برای حفظ و نجات اسلام است و نه برای استقرار آزادی و دموکراسی در ایران. متفکرانی مانند آقای سروش اگر بخواهند روزی بین اسلام و آزادی یکی را انتخاب کنند، آن یکی حتماً اسلام خواهد بود و نه آزادی.» (62)

به این دلیل روشن و با این بند بازی که اصولاً: «او [سروش] ابتدا موضع‌گیری طرفداران حکومت عرفی را که می‌گویند با ترویج تسامح، کنار گذاشتن جنگ ایمان‌ها و واگذاری امر دین «به حیات درونی» افراد، حکومت‌ها باید کار خود را به «تدبیر در امور جامعه» و حفظ حقوق مشترک آدمیان» منحصر کنند، ناشی از «بی‌یقینی» معرفی می‌کند و به آنها حمله می‌برد که با کار خودشان رضای خالق را فدای رضای مخلوق می‌کنند و ادله‌شان برای آن‌هایی مفید است که «از بیرون در دین نظر می‌کنند» و به درد انسان دینی و جامعه‌ی دینی نمی‌خورد و «شعار بی‌معنی جدایی دین از سیاست» اصل مسلم «یکی بودن دیانت و سیاست» را نقض می‌کند و حال آنکه «در یک جامعه‌ی دیندار»... سیاست نمی‌تواند دینی نباشد.» (63)

اما داستان «محبوبیت 1300 ساله‌ی اسلام در ایران!»

من در کتاب «پشت دروازه‌ی تهران» به روشنی «محبوبیت» 1300 [1400] ساله‌ی اسلام در ایران و چگونگی به حکومت رسیدن اسلام و تشیع را تشریح کرده‌ام، با این حال برای کسانی که به آن کتاب دسترسی ندارند با آوردن چند سند و مدرک تاریخی، میزان این «محبوبیت 1300 ساله‌ی اسلام در ایران

را» - که مهندس عزت‌الله سبحانی سخت نگران پایان یافتن آن است - بار دیگر و با اسنادی دیگر نشان می‌دهم.

«دهقانان پارسی مقاومت دلیرانه و ممتدی در مقابل اعراب ایران داشتند. اعراب لشکر دهقانان را که شهرک مرزبان پارسی در راس ایشان قرار داشت، در طی پیکاری خونین در ریشهر نزدیک توج شکست دادند. استخر به موجب عهدنامه‌ای که در سال 648 میلادی [28 هجری] با ابوموسی اشعری منعقد نمود، سر به فرمان تازیان نهاد. ولی سال بعد ساکنان آن شورش کرده، افراد پادگان عرب را به قتل رساندند. اعراب بی‌درنگ استخر را محاصره کرده، تسخیر نمودند و ویران ساختند و قریب به 40 هزار تن از مردان را به هلاکت رسانده، زنان و کودکان را به بردگی بردند [649 میلادی/29 هجری] پیشوایان عرب به هنگام تسخیر پارس اراضی بسیاری را به تصرف خویش در آورده، غصب کردند ... در جریان تسخیر ایران نواحی بسیار زیان دیدند و اسیران فراوان از ذکور و اناث و «مردم صلحجوی شهرها و دهات» به ویژه از عراق و خوزستان و پارس به بردگی برده شدند ... تسخیر ایران به دست اعراب و ورود آن کشور در قلمرو خلافت عواقب چندی به دنبال داشت. نخست آنکه تازیان - اعم از اسکان یافته یا چادر نشین - به صورت قبایل کامل به ایران نقل مکان کردند. به طوری که «و. و. بارتولد» خاطر نشان کرده: مهاجرت اعراب «اولاً به شکل احداث اردوگاه‌های نظامی که مسکن حاکم منصوب از طرف خلیفه نیز بوده، صورت گرفت و ثانیاً بدویان اراضی معینی را تصاحب و تصرف کردند ... حتماً در قرن دهم میلادی [چهارم هجری] در بسیاری از شهرهای ایران مثلاً در قم، اعراب اکثریت ساکنان را تشکیل می‌دادند و زبان عربی در بلاد حکمفرما بود.» (64)

«از درون چنین مکتبی بود که دین‌سالاری مطلقه‌ی روحانیت شیعی عصر صفوی و عصر قاجار و در سال‌های پایانی قرن بیستم دین‌سالاری مطلقه‌ی روحانیت فقیه سر بر آورد؛ روحانیتی که اکثر قریب به اتفاق کارگردانان آن - در زمان شاه اسماعیل و بخصوص شاه طهماسب اول - بر اثر کمبود فقهای شیعه در خود ایران به صورت کالایی وارداتی از جبل‌عامل لبنان، شام، عراق عرب و بحرین به ایران آورده شدند. ولی با آنکه در ایران به مال و مقامی فراوان دست یافتند [اما] هیچ‌وقت نه خود را واقعا ایرانی دانستند و نه از دم و تحقیر «اعاجم» [ایرانی‌ها] در همه‌ی شرایط خودداری کردند.» (65)

«در این ایام ملای باسواد در ایران داشتیم که کتاب‌های بسیار خود او و پدرش به زبان فارسی و عربی نوشته‌اند. و اساس تشیع در ایران به سعی این دو نفر محکم‌تر شد و بدین سبب مردم متعصب به آن دو نفر بسیار معتقدند و نمی‌شود به کفش آن‌ها کفشک گفت! ولی از لحاظ وضع مملکت و حتماً از لحاظ خود مذهب

شیعه هم که به مساله بنگریم، بقدری این دو نفر خرافات وارد این مذهب کردند و ایجاد تعصب در میان مردم کردند و آخوند و اهل دین را بر همه‌ی امور مملکت مسلط ساختند و دستگاه دولت را ضعیف و سست کردند که شاید در هیچ‌دوره‌ای هیچ دو نفری نتوانسته بودند عشر آن‌ها از این قبیل زیان‌ها به ملت ایران برسانند. ملا محمد باقر مجلسی پسر ملا محمد تقی مجلسی شاید برای مال دنیا و به حرص سیم و زر نبود که دست به خون مخالفان تشیع دراز می‌کرد و همه نوع آزار و شکنجه را در حق هر کس - از سنی و صوفی و درویش و زردشتی و یهودی و عیسوی - بلااستثناء جایز می‌دانست.» (66)

مه‌دی اصلانی یکی از جان‌بدر بردگان کشتار تابستان 67 در رابطه با میزان این محبوبیت، همچنین همدستی ضمنی طیف دوم با این کشتار می‌نویسد: «قتل عام و تسویه‌ی فیزیکی تابستان 67 که به نظر من با «توافق تمام پوزیسیون حکومتی» در مقطع خاتمه‌ی جنگ به اجرا در آمد، امروزه ابعادی فراتر از مرزهای ملی و گستره‌ی جغرافیایی وطنمان یافته... است... داستان تابستان 67 داستان به صلابه کشیدن یک نسل ظاهراً بی‌تقصیر و ویران شده است... داستان مرتد ملی و فطری، ملحد بودن و ایمان آوردن، اتاق‌های تمشیت، دوربین‌های منتظر و فرم‌های انزجار، برای آنکه بگویی خود نیستم، داستان به نوبت ایستادگان مرگ در کریور رجایی‌شهر، داستان به نزد «هیئت» رفتن و پاسخ «مسلمانی یا نه؟» دادن. داستان... «چشم‌بند‌های بی‌صاحب و دمپایی‌های پلاستیکی». عوعوی سگ‌ها و جست و جوی برادران نایافته در لعنت‌آباد. گورهای دسته‌جمعی و ناشناخته، سینه خراشیدن و لب‌گزیدن خواهران و «داغ بر دل پر خون نهادن» و رفتن. داستان خون و فریاد، تسلیم و مقاومت، پنهان‌کاری و بی‌تکلیفی، شکم‌دریدن و رگ‌زدن، تازیانه خوردن و تعزیر شدن، مرگ خودآگاهی و بر سر دار بلند ایستادن، داستان همه‌ی پایمال شده‌ها و سرکوب شدگان میهن، داستان تابستان تلخ 67...»

«... تمام کانال‌های ارتباطی ما با خارج توسط مدیریت زندان قطع شد... تا یکشنبه‌ی موعود در شهریور ماه 67 که نوبت بند ما - بند 8 زندان گوهردشت - رسید...» (67)

دکتر رضا غفاری در کتاب خاطرات یک زندانی از زندان‌های جمهوری اسلامی می‌نویسد: «سرانجام از بند فرعی 20 در طبقه‌ی همکف خبرهایی دایر بر تأیید نهایی اعدام‌های دسته‌جمعی دریافت کردیم. بندیان آنجا رو به محوطه‌ی زندان بودند و از پنجره‌ی آمد و رفت تریلی‌های بزرگ حمل گوشت را دیده بودند. گاهی در شبانه‌روز چندین تریلی گوشت از آنجا خارج می‌شد. آن‌ها در مورد این آمد و شدها کنجکاو شده و با توجه به شایعه‌ها 24 ساعته کشیک داده بودند. روزی یک تریلی در میدان دیدشان می‌ایستد. درش باز می‌شود. پر از

بسته‌های بلند بود. پاسدارها به بالایی بسته‌های بزرگ پلاستیکی رفته، بسته‌های مشابهی را روی آن جای می‌داده‌اند، تا ظرفیت تکمیل شود. هر بسته در یک کفن پلاستیکی پوشیده شده، سر و تهش را بسته بودند. با توجه به حالت لغزان زیر پای پاسداران می‌فهمند که محموله‌ها چیزی جز اجساد اعدام‌شدگان نیست. کامیون‌های حمل گوشت مدام نعش‌های اعدامی‌ها را به گورستان‌های گمنام می‌بردند. حمل اجساد در فاصله‌ی دوماه مرداد و شهریور ادامه داشت.

«هنوز گورستان‌های جمعی جنوب تهران کشف نشده بود. جسدها را صدتا صدتا در چاله‌ها می‌ریختند و با عجله با بولدوزر رویشان را می‌پوشاندند. «باران سنگینی که به دنبال آن باریده بود، خاک‌ها را شست و اجساد قربانیان نمایان شد. سگ‌ها طعمه‌ی خوبی پیدا کرده بودند. به دنبال یک طوفان شدید، ساکنان حلبی‌آبادهای اطراف گورستان‌های جمعی متوجه می‌شوند که سگ‌های ولگرد در نقطه‌ای جمع شده‌اند. بدین ترتیب بود که اجساد زندانیان شناسایی و قبرستان‌های مخفی کشف شد. خبر به سرعت همه‌جا پیچید. پاسداران ولایت مطلقه‌ی فقیه به سرعت دست به کار شدند و منطقه را قرق کردند و با بولدوزر به سرعت روی اجساد را پوشاندند. اما مردم حالا دیگر گورستان را شناخته بودند.»

«خانواده‌های هزاران زندانی اعدام شده هنوز هم هر جمعه بر سر مزار جمعی گردهم می‌آیند و برای عزیزانشان که در اسارت و مظلومیت، قهرمانانه جان داده‌اند، مویه می‌کنند. اینان غالباً برای افراد حلبی‌آبادهای غذا می‌برند.» (68) بیرواند آبراهامیان در مقاله‌ای با عنوان کشتار تابستان 1367 در بخش «تفتیش عقاید» می‌نویسد: «در نخستین ساعات روز جمعه 28 تیرماه 1367 (19 ژوئیه 1988) حصارهای آهنینی بر گرد زندان‌های اصلی سرتاسری ایران کشیده شد. دروازه‌ها بسته و تلفن‌ها قطع شد. تلویزیون‌ها را از برق بیرون کشیدند و از توزیع نامه‌ها، روزنامه‌ها و بسته‌های دارویی (در زندان‌ها) خودداری ورزیدند. ساعات ملاقات منحل شد و بستگان زندانیان را از حول و حوش زندان‌ها پراکنده ساختند. به زندانیان دستور داده شد که در سلول‌های خود باقی بمانند و از صحبت با نگهبانان و کارگران افغانی خودداری کنند. رفت و آمد به مکان‌های عمومی مانند درمانگاه‌ها، کارگاه‌ها، قرائت‌خانه‌ها، تالارهای تدریس و حیاطها ممنوع شد. از آنجایی که زندانیان هرکدام مامور مهار کردن دسته‌های مشابهی از زندانیان بودند، این امر باعث شد که زندانیان سیاسی؛ چپی‌ها از مجاهدین، سلطنت‌طلبان از غیر سلطنت‌طلبان، توابعین (کسانی که توبه کرده و به صورت خیرچینان دستگاه درآمده بودند) از غیر توابعین، مردان از زنان، کسانی که به زندان‌های طولانی محکوم شده بودند، از کسانی که محکومیت کوتاه مدت

داشتند، کسانی که تازه محکوم شده بودند، از کسانی که مدت‌ها قبل دوره‌ی محکومیت خود را گذرانده بودند، جدا شوند...

«درست قبل از آغاز شدت عمل در زندان‌ها فرمان مخفیانه‌ای از طرف خمینی صادر شد که تاریخ دقیق آن مشخص نیست. بعضی‌ها احتمال می‌دهند که این فرمان یک فتوای رسمی بود و طی آن به یک کمیسیون ویژه اختیار داده شد، که اعضای سازمان مجاهدین خلق را به عنوان «محارب» و افراد وابسته به سازمان‌های چپ را به عنوان «مرتد» اعدام کنند. در کمیسیون تهران که اعضای آن به 16 نفر می‌رسید، نمایندگان از جانب شخص امام، رئیس جمهور [وقت سیدعلی خامنه‌ای] دادستان کل، دادگاه‌های انقلاب، وزارت‌خانه‌های دادگستری و اطلاعات، همچنین اداره‌های دو زندان اصلی ویژه‌ی زندانیان سیاسی یعنی اوین و گوهردشت عضویت داشتند.

«آیت‌الله اشراقی رئیس این کمیسیون دو دستیار مخصوص داشت که یکی حجت‌الاسلام نیری بود و دیگری حجت‌الاسلام میثری. در جریان 5 ماه بعدی اعضای این کمیسیون با هلی‌کوپتر بین زندان‌های اوین و گوهردشت در رفت‌وآمد بودند. به همین سبب نام آن‌ها به «کمیسیون هوابرد مرگ» شهرت پیدا کرد. کمیسیون‌های مشابهی نیز در شهرستان‌ها تشکیل شد...

«یک کارگر افغانی که غذا به زندان می‌آورد علامت آگاهی دهنده‌ای به دور کردن خود ترسیم کرد؛ اما زندانیان باز هم تا مدتی بعد معنی آن را درنیافتند. برخی گمان بردند که او می‌خواهد بفهماند که خمینی مرده است. برای آن‌ها تصور اعدام جمعی آن‌هم در هنگام شادی و سرور عمومی دشوار بود؛ چون در روز 29 تیرماه (20 ژوئیه 1988) یعنی درست یک روز بعد از شروع شدت عمل در زندان‌ها خمینی سرانجام با پذیرفتن آتش بس پیشنهادی سازمان ملل به جنگ با عراق پایان داد.» (69)

«غروب روز بعد من و سعید و مامان 5 دقیقه فرصت داشتیم جنازه را ببینیم. یک شلوار سربازی تنگ بود و یک بلوز ماشینی‌رنگ که لکه‌ی بزرگ و سیاه خون از سینه‌ات شروع می‌شد و تا زانوهای ادامه می‌یافت. جای دو تیر هم در ران‌ها بود، یکی چپ یکی راست. مامان بلوزت را پس زد و به جای زخم نگاه کرد. من حال تهوع داشتم. صورتم را برگرداندم. دوتا نفس عمیق کشیدم که طاقت بیاورم. کف پاهات از خون‌مردگی و زخم روی زخم کبود و سیاه می‌زد. انگار پاهات را توی کوره گذاشته‌اند و پخته‌اند، ذغال شده بود و بوی عفونت می‌داد. مامان زیر لب دعا خواند و گفت: پیام اسلام شما همین بود؟!» (70)

«در سال 1367 وقتی حکم محاکمه‌ی دوباره زندانیان سر موضع را از خمینی گرفتند، سه حاکم‌شرع برای اینکار در نظر گرفته شدند. یکی از این سه قاضی‌شرع رازی‌نی بود. دو نفر دیگر یکی حجت‌الاسلام رئیسی، رئیس کنونی

بازرسی کل کشور و دیگری حجت‌الاسلام نیری بود که اکنون بر سر گنج‌قارون کمیته‌ی امداد امام‌خميني نشسته است! او نماینده‌ی عسکراولادي در این بنیاد است؛ یعنی عسکراولادي نماینده‌ی ولی‌فقیه در این کمیته است و نیری هم نماینده‌ی او.

«این سه نفر پس از دریافت حکم اعدام زندانیان سر موضع از خميني با هلي‌کوپتر روي زندان‌ها پرواز کردند و در عرض دو هفته چند هزار زنداني سياسي را کشتند. محاکمه‌ای در کار نبود. سر موضع و غیر سر موضع هم مطرح نبود! تنها با این حکم خميني دست به قتل‌عام زدند. بعضي زندانیان جان بدر برده براي من تعريف کردند که در زیرزمین‌های زندان اوین و شوقاژ خانه‌ی بزرگ زندان اوین به لوله‌های آبگرم طناب وصل کردند و هر شب ده‌ها نفر را در این شوقاژ خانه بدار کشیدند.

«رازيني با موافقت اسدالله لاجوردي صدها نفر را در يك ساختمان متروکه در يکي از قسمت‌های متروکه‌ی زندان اوین که قرار بود خرابش کنند، جمع کرد و کشت.

«حدود دويست زنداني را در این ساختمان که درز پنجره‌هایش را بیشتر با سیمان تیغه کشیده بودند، جمع کردند. ابتدا چند کپسول بزرگ گاز مایع را که شیرهای کنترلشان را شکسته بودند، برای خفه کردن زندانیان به داخل ساختمان انداختند. نیم ساعت بعد ساختمان را که از قبل مین‌گذاری شده بود، منفجر کردند و هم‌ه‌ی این دويست زنداني را زیر آوار دفن کردند. این فقط گوشه‌ای...» (71)

برای شناخت شرایطی که مهدي اصلاحي، دکتر رضا غفاري، پروان آبراهامیان، شهرنوش پارسی‌پور، منیره‌ی برادران، و دیگرانی که خیلی‌هاشان از قربانیان، در عین حال، جان بدر بردگان این کشتار عظیم هستند، نگاهی می‌کنیم به متن حکم اعدام فوري و غیرقابل برگشت زندانیان ایران از سوی شخص خميني در سرفصل آتش بس؛ تا در همین رابطه، میزان «اختلاف فکري» دو طیف را و همچنین عملکردهای ایشان در سرفصل‌های مشخص - بخصوص این کشتار تاریخی - محک زده باشیم!

«از آن‌جا که منافقین [سازمان مجاهدین خلق] خائن، به هیچ‌وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می‌گویند از روی حیله و نفاق آن‌هاست... کسانی که در زندان‌های سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند، محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رای اکثریت آقایان «حجت‌الاسلام نیری» دامت‌افاضاته [قاضی شرع] جناب «آقای اشراقی» [دادستان تهران] و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگر چه احتیاط در اجماع است و همین‌طور در زندان‌های مراکز استان کشور رای اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده‌ی وزارت

اطلاعات لازم الاتباع می‌باشد، رحم بر محاربین «ساده‌اندیشی» است. قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردید ناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با «خشم و کینه‌ی انقلابی» نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند متعال را جلب نمایید. آقایانی که تشخیص موضوع به عهده‌ی آنان است، «وسوسه و شک و تردید نکنند» و سعی کنند «اثناء علی‌الکفار» باشند. تردید در مسائل قضایی اسلام انقلابی، نادیده گرفتن خون پاک مطهر شهدا می‌باشد. والسلام... روح‌الله موسوی خمینی» (72)

بعد هم همین امام و ولی مطلقه‌ی فقیه برای تکمیل و تاکید بر حکم قبلی‌اش نوشت:

«در تمام موارد فوق هرکس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد، حکمش اعدام است. «سریعا دشمنان اسلام را نابود کنید!» در مورد رسیدگی به پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریع‌تر انجام می‌گردد، همان مورد نظر است»، (73) در یک رابطه‌ی دیگر همین «امام خمینی» به مناسبت سالگرد تولد پیامبر اسلام در سال 1982 افاضه فرمود که: «یوم‌الله واقعی روزی است که امیرالمومنین علیه السلام شمشیرش را کشید و خوارج را از اول تا به آخر درو کرد و تمامشان را کشت. ایام‌الله روزهایی است که خداوند تبارک و تعالی یک زلزله‌ای وارد می‌کند، یک سیلی را وارد می‌کند، یک طوفانی را وارد می‌کند، به این مردم «شلاق» می‌زند که «آدم بشوید! امیرالمومنین اگر بنا بود مسامحه بکند، شمشیرش را نمی‌کشید تا 700 نفر را یک‌دفعه بکشد. در حبس‌های ما هم بیشتر این اشخاصی که هستند، مقصرند، اگر ما آن‌ها را نکشیم، هر یکی‌شان که بیرون بروند آدم می‌کشند. آدم نمی‌شوند این‌ها... شما آقایان علماء [و لابد طیف دومی‌ها] چرا فقط سراغ احکام نماز و روزه می‌روید؟ چرا هی آیات رحمت را در قرآن می‌خوانید و آیات قتال را نمی‌خوانید؟! قرآن می‌گوید بکشید، بزنید، حبس کنید! چرا شما همان طرفش را گرفته‌اید که صحبت از رحمت می‌کند؟ رحمت، مخالفت با خداست... محراب یعنی مکان حرب، یعنی مکان جنگ. از محراب‌ها باید جنگ پیدا شود. چنان‌که بیشتر جنگ‌های اسلام از محراب‌ها پیدا می‌شد... پیغمبر شمشیر دارد تا آدم بکشد. ائمه‌ی ما علیهم‌السلام، همگی جندی [نظامی] بودند. همگی جنگی بودند. شمشیر می‌کشیدند. آدم می‌کشتند... ما خلیفه می‌خواهیم که دست ببرد، حد بزند، رجم بکند، همان‌طور که رسول‌الله صلی‌الله علیه دست می‌برید، حد می‌زد، رجم می‌کرد. و همان‌طور که یهود بنی‌قریظه را - چون جماعتی ناراضی بودند - قتل عام کرد. اگر رسول‌الله فرمان داد که فلان محل را بگیرید، فلان خانه را آتش بزنید، فلان طایفه را از بین ببرید، حکم به عدل فرموده است... زندگی بشر را باید به قصاص تامین کرد؛ زیرا [که] حیات

توده زیر این قتل قصاص خوابیده است. با چند سال زندان کار درست نمی‌شود. این عواطف کودکانه را کنار بگذارید!» (74)

و هیچ‌کس از تمام کسانی که این روزها در هیئت «طیف دوم» به میدان آمده‌اند، تا بر جنایات «طیف اول» رنگ بپاشند، چیزی نگفت. نه از خاتمی خبری بود، نه از موسوی خوئینی‌ها، نه عبدالله نوری، نه سعیدزاده، نه اشکوری، نه مهاجرانی، نه کدیور، نه سبحانی، نه سازگارا، نه پیمان، نه گنجی، نه حجاریان، نه باقی، نه ابراهیم یزدی، نه رئیس دانا و نه از هیچ‌کس و هیچ‌کس دیگر.

از هیچ‌کس و هیچ‌کس صدایی برنخاست. هیچ‌کس به دفاع از این سوختگان يك فاجعه‌ی تاریخی برنخاست. هیچ‌کس هیچ چیز نگفت. همه سر‌هاشان را به زیر عبای خمینی کرده بودند تا گرم شوند. کسی نگفت که این همه جوان مملکت چرا این چنین پریر شدند؟!

همان زمان هم همه‌شان - همین طیف دومی‌ها - در این اندیشه بودند که راهی برای پاک کردن این جنایات از خاطره‌ی تاریخی مردم پیدا کنند. تنها يك نفر که خیلی‌ها به سادملوحي‌اش اذعان دارند، به میدان آمد؛ حسین‌علی منتظری که عنوان ولايتعهدی‌اش را هم «سادلوحانه» بر سر این «ساده‌اندیشی»‌اش داو گذاشت و باخت و هنوز هم دارد تاوان مثلاً اعتراض را می‌پردازد. تمام «طیف دومی‌ها» در تدارك بودند که محبوبیت 1300 ساله‌ی اسلامشان را حفظ کنند. برای همین هم فقط سکوت کردند و سکوت. بعد که آب‌ها از آسیاب افتاد. بعد که همان جنایات می‌رفت تا کلیت نظام را و محبوبیت 1300 ساله‌ی تئوری آن را زیر علامت سوال ببرد، همه‌شان به یکباره از سوراخ‌هاشان بیرون ریختند. همه‌شان به صدا درآمدند. همه‌شان باهم. یکهو. نمی‌دانستی چه خبر است. آب در خوابگاه مورچگان افتاده بود.

دکتر محمد ملکی اولین رئیس دانشگاه تهران پس از انقلاب 57 که از سال 1360 تا 1365 در زندان‌های حکومت اسلامی تحت تعلیمات عالی‌ه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم و مدرسه‌ی حقانی طعم گس «ترکه‌های آلبالو» و «تازیانه‌های تعزیر» را چشیده است، در نامه‌ای به اکبر گنجی مغضوب فعلی حکومت اسلامی [پس از داستان کنفرانس برلین] که در نشریه‌ی «امید زنجان» چاپ شده است، مطالبی را یادآوری می‌کند که خواندنش خالی از لطف نیست. البته «امید زنجان» هم در تداوم اجرای فتوای «ولی مطلقه‌ی فقیه» حکومت اسلامی از نقشه‌ی جغرافیای مطبوعات داخل کشور - احتمالاً به دلیل این ناپرهیزی و ناپرهیزی‌هایی از این دست - پاک شد و به تاریخ پیوست!!!

«اوین، اکبر گنجی،

«... من رنجت را می‌شناسم و احساسات را می‌فهمم زیرا سال‌ها در این دانشگاه (عنوانی که مسئولین وقت روی زندان اوین گذاشته بودند) به کسب علوم و فنون در "مکتب دیکتاتورها" دچار بودم. و از احکام علمای "عالی مقام" در برخورد با مخالفان و دگراندیشان بهره‌ها برده‌ام، و می‌دانم و شاهد بوده‌ام که چگونه می‌توان "تواب" سازی کرد، شکنجه را "تعزیر" نام نهاد و ایمان را از کف پا به دل راه داد و دادگاه و محاکمه‌ی آنچنانی راه انداخت.» (75)

و بعد هم دکتر ملکی بعضی تفاوت‌ها را بین زندانی سیاسی دهه‌ی 60 با زندانی سیاسی اواخر دهه 70 را - که الزاماً نه زندانی سیاسی که نهایتاً مغضوبین درگاه و لایت مطلقه‌ی فقیهند - تشریح می‌کند. تفاوت در رفتار بین مخالفین حکومت اسلامی با کسانی که در تمام آن دو دهه در اعمال فشار بر روی مردم و زندانیان سیاسی همراه و همکار با کلیت نظام، کار تئوریک و پراتیک می‌کرده‌اند! متأسفانه - حتا داستان ترورهای برلین هم که پیش آمد - هیچ‌کدام این‌ها هیچ‌چیز نگفت. هنوز سرهاشان به زیر عباي جانشین خمینی بود. و همچنان و باز هم در تدارک رفع رجوع محبوبیت 1300 ساله‌ی اسلامشان بودند که ناگهان... نوری در تاریکی عباي «طیف اول» به تکانشان آورد. اتفاقی افتاده بود. اینجا دیگر مساله‌ی کلیت نظام اسلامی مطرح بود. دادگاه می‌کونوس و افتضاح محکومیت سران رژیم اسلامی، همه‌شان را - همه‌ی طیف دومی‌ها را - به تکاپو واداشت. دیگر نمی‌شد که بیش از این در رابطه با بر باد رفتن محبوبیت 1300 ساله‌ی اسلامشان سکوت کنند. دیگر نمی‌شد. و یکبار به میدان ریختند و رئیس جمهوری را که در تمام آن سال‌ها با کتاب‌هایش سرگرم بود و برای حذف زبان فارسی از نقشه‌ی جغرافیای جهان اسلامی نقشه‌ها می‌ریخت و در سمینارهای بین‌المللی شرکت می‌کرد، به میدان آوردند. وضع خیلی خراب شده بود. ممکن بود خراب‌تر هم بشود.

«این شخصیت بزرگ اسلامی [سیدمحمد خاتمی] در ماه آوریل 1984 که تازه وزیر ارشاد اسلامی شده بود، در اولین سمینار نمایندگان فرهنگی جمهوری اسلامی در خارج از کشور - که به دلیل همدلی و دوستی میان علماء و غلامان سفارت در شهر لندن برگزار شد - در "تعیین اولویت‌های استراتژیک فرهنگی" تصمیم گرفت که "زبان عربی را به عنوان زبان بین‌المللی" جمهوری اسلامی معرفی نماید. و با تأکید بر "اشاعه‌ی زبان عربی به عنوان زبان بین‌المللی اسلامی در تحکیم پایه‌های اسلام" زمینه را برای اعلام زبان عربی به عنوان زبان رسمی مردم ایران فراهم آورند.» (76)

به قول استاد مجتبی مینوی: «اولیای وزارت آموزش و پرورش نیز در نصب و تعیین دبیران زبان و ادبیات [یا مثلاً وزرای ارشاد یا روسای جمهور 3 بیشتر دقت کنند و از برای دانستن زبان فارسی ارجح و مقام بیشتری قائل شوند؛

چونکه ارجمندترین میراثی که برای ما مانده است، فرهنگ و ادبیات ملی ماست و بستگی این ادبیات و فرهنگ گرانقدر به زبان فارسی محل تردید نیست.» (77) و درست به شیوه‌ی همین وزیر ارشاد و رئیس جمهور سیدمحمد خاتمی: «اعراب مسلمان با حمله به ایران کوشیدند، هم شکل حکومتی ایران را عوض کنند و هم باورها و اعتقادات ملی و مذهبی مردم را تغییر دهند، و هم - خصوصاً - زبان عربی را جایگزین زبان فارسی کنند.» (78)

بعد هم همین عرب مسلمان، سید محمد خاتمی، همین دشمن زبان و فرهنگ پارسی شد شهزاده‌ی تسامح، تساهل، گفت‌وگویی فرهنگ‌ها، جامعه‌ی مدنی، اصلاح‌طلبی، آزادیخواهی و ملی‌گرایی... و تا بحال هم 5 سال دیگر، بر سر مردم کلاه رفته است و باصطلاح روشنفکران ما این بار چهره‌ی این امام تازه را در ماه ناآگاهی‌شان دیدند و... هنوز هم معلوم نیست که چه خواهد شد؟! تا اینان این‌بار چه ماری را از آستین جادویی‌شان بیرون بکشند تا باز هم بر محبوبیت 1300 ساله‌ی اسلامشان بنازند!

و این امامزاده‌ی تازه، تئوریسین زبان بین‌المللی عربی برای جهان اسلامی، افاضات دیگری هم دارد که خواندنش خالی از لطف نیست: «کسانی در ایران حق فعالیت و حیات سیاسی دارند که به اسلام و رهبری اعتقاد داشته باشند [تکلیف دگراندیشان معلوم است]... با کسی که نظام را قبول ندارد و در فکر براندازی است، با زبان امنیتی و تنبیهی باید برخورد کرد.» (79)

«اگر منظور از آزادی این باشد که با مبنای انقلاب اسلامی و اسلام برخورد شود، این آزادی را به هیچ وجه مردم انقلابی ایران نمی‌توانند [قبول کنند] و اجازه هم نمی‌دهد...» «آزادی در وسایل ارتباط جمعی و رسانه‌های گروهی» این است که همگام با مردم باشند و حرف مردم را بزنند.» (80) «هوشیار باشیم که در عین حالی که بر آزادی و نهادی شدن آزادی پای می‌فشاریم و برای آن «فداکاری» می‌کنیم، به هیچ‌وجه همسوی دشمنان نشویم...» (81)

و بالاخره: «سلمان رشیدی نویسنده‌ی کتاب آیات شیطانی باید بر اساس حکم شرعی حضرت امام خمینی اعدام شود و هیچ راهی برای گریز وی از اجرای این حکم نیست...» (82)

اما در ادامه‌ی همان روش همیشگی خشونت، ترور، مرگ، زندان، تعزیر - در همین چهارسال حکومت این امامزاده‌ی تازه هم - یک سلسله از فرهنگ‌سازان ایران را که در توهم این «رئیس جمهور آزادیخواه اصلاح‌طلب» تاز نفس [با تمام سوابق درخشانش] آفتابی شده بودند، به زنجیر قتل‌های زنجیره‌ای به صلابه کشیدند و در خوابگاه دانشجویان تهران و تبریز چنان جنایتی کردند که روی تمام

اصلاح‌طلبان را سفید کرد؛ اما باز هم از ایشان [پرزیدنت سید محمد خاتمی] بجز قرائت چند انشای دبستانی صدایی برخاست. فقط روشنفکرانی که به این شهزاده‌ی اصلاح‌طلبی و رامگشایی‌های او امید بسته بودند، آرزوهای خودشان را در دهان او گذاشته، برایش شعرها سرودند و تکی چند به اشتباه سر و صدایی کردند و در کنفرانس برلین حرف‌هایی بر زبان راندند؛ ولی دیگر ماموریتشان تمام شده بود. و همگی‌شان را همه‌ی اصلاح‌طلبان، روزنامه‌نگاران متوهم و سیاست‌بازان «طیف دوم» را همچون ابومسلم خراسانی به زنجیر کشیدند. و این شیوه در استمرار حفظ آبرو و محبوبیت 1300 ساله‌ی اسلام هم‌چنان ادامه دارد. ماموریت «طیف دوم» پایان یافته بود. عصر روشنگری که در ایران آن‌گونه آغاز شده بود، این‌گونه هم به محاق رفت!

حسین‌علی منتظری در نامه‌ای که در تاریخ 17 مهرماه 1365 برای سیدروح‌الله خمینی ارسال داشت - یا ساده‌اندیشی تمام - وضعیت زندانیان را چنین تبیین کرد:

«آیا می‌دانید که عده‌ی زیادی زیر شکنجه‌ی بازجوها مرده‌اند؟ آیا می‌دانید که در زندان مشهد در اثر نبودن پزشک و نرسیدن به زندانی‌های دختر جوان، بعداً ناچار شدند حدود 25 دختر را با اخراج تخمدان و یا رحم ناقص کنند؟ آیا می‌دانید که در زندان شیراز دختری روزدار را - با جرمی مختصر - بلافاصله پس از افطار اعدام کردند؟ آیا می‌دانید که در بعضی از زندان‌های جمهوری اسلامی دختران جوان را به زور تصرف کردند... آیا می‌دانید که چه بسیارند زندانیانی که در اثر شکنجه‌های بی‌رویه کور یا کر یا فلج یا مبتلا به دردهای مزمن شده‌اند و کسی [هم] به داد آنها نمی‌رسد... آیا می‌دانید که در بعضی زندان‌ها حتی از نور روز هم برای زندانی دریغ داشتند، آنهم نه یک روز و دو روز بلکه ماه‌ها...» (83)

و مهدی بازرگان در دوران جنگ 8 ساله‌ی ایران و عراق؛ یکماه قبل از پایان جنگ؛ درست همان زمانی که اوضاع خیلی خراب شده بود و می‌رفت که کلیت نظام را زیر بار توحش جنگ ایران و عراق از اساس نفی کند، در نامه‌ای به سیدروح‌الله خمینی - یا ساده‌اندیشی تمام - نوشت:

«جناب‌عالی اگر عقیده و علاقه دارید که باید هستی و حقوق انسان‌ها را فدای صدور جنگی و اجرای اجباری اسلام و از بین بردن فتنه و فساد نموده و این یک کار عملی موفق و ماجور می‌باشد، عقیده در دنیا آزاد و محترم است. شخصا و پیروان این طرز تفکر مختارند مبادرت به چنین رسالت انتخابی بنمایند؛ ولی "ته به هزینه و حیات کسان دیگری که چنین اعتقاد و الزام ندارند" و نگفته‌اند که حاضرند تا آخرین نفر و آخرین خانه در زیر بمب و موشک و سلاح‌های جهنمی شیمیایی آتش‌زا و اتمی نابود شده، شعار جنگ جنگ تا پیروزی

بدهند... پیروزی مورد نظر آنطور که از شعارها و اعلامیه‌ها و اظهارات مقامات و مسئولین [جمهوری اسلامی] فهمیده شده است، شامل خواسته‌های ذیل است:

«مرگ صدام، انحلال حزب بعث، فتح کربلا تا سقوط بغداد، استقرار یک جمهوری اسلامی متحد یا تابع ایران در عراق، اضمحلال دولت‌های ارتجاعی عرب یا تمکین به انقلاب اسلامی ایران، کفرستیزی خصمانه و امحاء قاهرانه‌ی الحاد و استکبار و امپریالیسم در جهان و بالاخره رفع کامل فتنه در عالم.» (84) لابد «طیف دوم» و دوستدارانش معتقدند که این حرف‌ها دیگر کهنه شده است و ضرورتی برای پرداختن به آنها نیست! شاید هم پرداختن به جنایات دو طیف مؤسس جمهوری اسلامی، یک «تابو»ی ممنوعه و عبور ناکردنی است و اصلاً نباید راجع به اتفاقاتی که در دوران حکومت شخص سیدروح‌الله خمینی افتاده است، سخنی گفت. پیرمرد سید رفته است و «خدایش بیامرزد!» از خیلی از کسانی که این‌روزها در حکومتد، لیبرال‌تر و مهربان‌تر بود! فضولی موقوف! چیزه!

واقعیّت این است که تنها ساده‌اندیشانی نظیر مهندس مهدی بازرگان و شیخ حسین علی منتظری توهمی ناشیانه نسبت به ماهیت اسلامشان دارند و این اعمال را «فقط» ناشی از جنایات «طیف اول» ارزیابی می‌کنند و نه جوهر و ماهیت کل اسلام در حکومت. با این که به چشم دیده‌اند که تا در نقش «اصلاح طلب» و «طیف دوم» به صحنه آمده‌اند، همان بلایی را بر سرشان آوردند که جانشینان پیامبر اسلام یا خلفای راشدین بر سر «اهل رده» آوردند و اگر این جماعت متوهم طیف دوم خطایی بکند و زبانش را زیادی دراز کند و از خط قرمز ممنوعه‌ای که طیف اول [و بالطبع اسلام] کشیده است، پایش را بیرون بگذارد، همان بلایی بر سرش خواهد آمد که بر سر ناراضیان دیگر آمد... و حالا دارند همان بلا را بر سر همه‌ی ساده‌اندیشان تازه بدوران رسیده‌ی فعلی یا مثلاً جناح اصلاح طلب می‌آورند و آب هم از آب تکان نمی‌خورد.

تاریخ در رابطه با «اهل رده» اسناد عجیبی دارد، به عنوان مثال: بعد از مرگ پیامبر خیلی از طوایف عرب «ردت آوردند» یعنی از دین برگشتند. و خیلی‌هاشان که به ضرب شمشیر، کشتار و خشونت سپاه اسلام مجبور شده بودند مسلمان شوند، شادمانی‌ها کردند. زن‌هاشان حنا بستند... اما متأسفانه شیوه‌ی رفتار جانشینان پیامبر [خلفای راشدین] با این مردم بخشی از تاریخ خونبار مسلمان کردن جهان پهناور اسلام را به نمایش می‌گذارد.

«عربان از دین بگشتند. بعضی کافر شدند. و بعضی زکات ندادند.» سران اسلام از این جماعت می‌خواستند که توبه کنند تا مشمول مقررات اسلامی

قرار بگیرند، هرگاه امتناع می‌کردند، قتل آن‌ها واجب بود یعنی با آن‌ها می‌جنگیدند و آن‌ها را می‌کشتند و زن و فرزندانشان را اسیر می‌کردند.

«در دوران زمامداری ابوبکر آشفته‌گی‌های گوناگون در عالم اسلام پیش آمد. عده‌ای با قبول اسلام و خواندن نماز از دادن زکات خودداری کردند و جمعی که ایمانی نداشتند، در حال تردید و انتظار زندگی می‌کردند.

«ابوبکر پس از آن که به کمک سردار خود “اسامه” تا حدی سر و صدای مخالفان را خاموش کرد، بر آن شد که کلیه‌ی دشمنان اسلام را سرکوب کند. برای اجرای نیت خود طی بخشنامه‌ای به کلیه‌ی قبایل عرب اعلام کرد که: “این لشکر را مأمور کردم که هر که را از دین برگشته باشد، با شمشیر بکشد و به آتش بسوزاند و زن و بچه‌اش را اسیر کند؛ مگر آن که توبه کند...”» (85)

و باز هم تاریخ پر است از هزارها و هزارها سند و مدرک مستند تاریخی در رابطه با کشتن و سوزاندن این جماعت بدبخت از دین برگشته!

رامین احمدی در مطلبی که با عنوان «پرونده‌ی ترور سعید حجاریان» در نشریه‌ی «پر» شماره‌ی 174 تیرماه 1379 چاپ شده است، در رابطه با این قربانی جنگ‌های قدرت بین دو طیف حکومت اسلامی و نقش حجاریان در تأسیس حکومت جمهوری اسلامی می‌نویسد:

«حجاریان به راستی کیست؟ و آیا آن‌گونه که برخی چهره‌های مافیای قدرت ادعا کرده‌اند، نقشی انقدر کلیدی در جنبش اصلاح‌طلبی دارد؟ اگر چنین است چگونه چنین نقشی را یافته است؟ اگر روزگاری در هرم قدرت بوده، چگونه امروز مغضوب و هدف گلوله‌ی جوان‌های بیست و چندساله قرار گرفته است؟ در جواب به [این] سوالات پرونده‌ی ترور حجاریان، به ساختار و عملکرد وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی پیوند می‌یابد...

«با انحلال ساواک از سوی [دکتر شاهپور] بختیار و پس از آن پیروزی انقلاب و اعلام دولت موقت ایران از نظر اطلاعات... در موقعیت دشواری قرار گرفته بود... اما پس از انقلاب بهمن همان سازمان اطلاعاتی فاسد نیز وجود نداشت... مشکلی که بازرگان و امیران نظام [دولت موقت] با آن دست به گریبان بودند، در اولین ماه‌های بعد از انقلاب هرگز احساس همدردی در کسانی نظیر محسن میردامادی، ابراهیم اصغرزاده، عباس عبیدی، سعیدحجاریان ایجاد نکرد... سعید حجاریان در این باره می‌گوید: “خدمت شما عرض شود که ما بعد از انقلاب چشممان را باز کردیم و دیدیم که ساواک منحل شده و هفده هجده جریان اطلاعاتی در کشور به وجود آمده است...” [حجاریان] در دوره‌ای که رادیکالیسم حرف اول را می‌زد، کرسی‌های قدرت را از آن خود کرد. از اشغال سفارت و سقوط دولت بازرگان، حجاریان به “دفتر تحقیقات و اطلاعات” نخست‌وزیری

رسید. در این دفتر که خسرو تهرانی رئیس آن بود، سعید حجاریان معاون و نفر دوم بود...

«اما حجاریان استدلالی می‌کند که تا حدودی خمینی و مخالفان وزارت‌خانه شدن» اطلاعات را قانع می‌کند. او [حجاریان] به خمینی یادآوری می‌کند که چه بسا که اطلاعات مجبور به شکنجه و اعدام باشد، آیا رهبری حاضر است مسئولیت چنین کارهایی را بر عهده بگیرد؟ و آیا بهتر نیست که فاصله‌ای بین رهبری و سازمانی که گاه ناچار است دست‌هایش را آلوده کند، حفظ گردد؟ «امام» نکته را درک می‌کند و با راه حل چهارم [تشکیل وزارت‌خانه‌ای برای این منظور] موافقت می‌شود.»

رامین احمدی در ادامه‌ی همین مطلب قرار داشتن سعید حجاریان در پست‌های کلیدی وزارت اطلاعات را تا دوران وزارت علی فلاحیان نشان می‌دهد. بعد هم علی فلاحیان به دلیل دعوای درون‌گروهی حجاریان را تصفیه می‌کند و «حجاریان چاره‌ای جز استعفا و ترک وزارت‌خانه [اطلاعات] ندارد و به «ریاست جمهوری» باز می‌گردد و به کار تدوین دو نهاد تازه‌ی شورای امنیت ملی و مرکز تحقیقات استراتژیک می‌پردازد.» (همانجا)

این که سعید حجاریان چگونه از وزارت اطلاعات به پست مشاورت رئیس‌جمهور اصلاح‌طلب سیدمحمد خاتمی اسباب‌کشی کرده است، خود نشانه‌ی همدستی آشکار و نهان دو طیف حکومت اسلامی است. و اگر یکی از بنیانگزاران اصلی وزارت اطلاعات با علم به این که این وزارت‌خانه گاه مجبور است شکنجه و اعدام کند و بهتر است که دست‌های امام سیدروح‌الله خمینی و جانشینانش از این آلودگی ظاهر پاک باشد، خود نشان‌دهنده‌ی شیوه‌ی پرش این نماینده‌ی با ارج جناح اصلاح‌طلبی از وزارت اطلاعات به کابینه‌ی سیدمحمد خاتمی است. از سویی این که چگونه و به چه منظور چنین جنایتکارانی اصلاح‌طلب شناخته می‌شوند، خود نشانه‌ی فلاکت تاریخی ملت بدبختی است که از چند سو در منگنه‌ی این دو طیف حکومت اسلامی با انواع و اقسام شعارها و عملکردها فشرده و تقاله می‌شود.

موضوع عجیب دیگری که در کتاب دکتر حاج‌سید جوادی بر آن تاکید شده است، نیاز «طیف اول» به استفاده از تخصص تکنیکی «طیف دوم» برای اداره‌ی کشور است. ایشان دلیل همکاری‌های اولیه‌ی دو طیف را ناشی از عدم تخصص باند اول ارزیابی می‌کند و این که باند طیف اول، زمانی لازم داشت تا تمام نهادها را با استفاده از تخصص طیف دوم [و نه زور] متصرف شود.

«نکته‌ی تاریخی مهم در مرحله‌ی آغاز تأسیس نظام جمهوری [اسلامی] این است که طیف باصطلاح روحانیت یا آخوندها و در راس آن‌ها خمینی برای اداره‌ی امور در هم گسسته‌ی دولت و چرخاندن دستگاه‌های اداری مملکت به طیف

مذهبي هاي غير آخوند محتاج بودند. زيرا قشر آخوند نسبت به سياست اداري گردش امور مملکت بي اطلاع و بيگانه بود و جز درس هاي حوزوي و اداره ي مجالس روضه خواني و عزاداري تجربه ي ديگري نداشت.» (86)

واقعيّت اين است که اداره کردن ايران با شيوه هاي که طيف اول در پيش گرفته است، نه تنها به تخصص فن سالاراني از تپ مهندس مهدي بازرگان و ديگران نيازي نداشته و ندارد که تنها و تنها با به خدمت گرفتن گروه هاي فشاري از نوع ماشاالله قصاب و حسن آيت امکان پذير بود؛ کما اين که همين گروه هاي فشار در جريان تکاملي خود براي تداوم بخشيدن به اين حکومت ولايت فقيهي، به وزارت اطلاعات و امنيت، انواع سيستم هاي اطلاعاتي رهبر و رئيس مجمع تشخيص مصلحت نظام، شلمچه، جبهه، حسين الله کرم، مسعود دهنمکي، حاجي بخشي و علي فلاحيان، ري شهري و ديگران باليدند و با همين شيوه و شيوه هاي تکميلي صدور تروريسم دولتي، قتل هاي زنجيره اي و کمک به جريان هاي حزب الله خارجي موضوع تخصص را از اساس در حکومت اسلامي درز گرفتند. لايد فراموش نکرده ايم که تئوريسين ناکام «جمهوري اسلامي» شهيد سيد محمدحسين بهشتي نه تنها از اساس با مبارزه با ولايت مطلقه ي شاه مخالف بود که به تخصص هم بهايي نداد و عنصر مکتبي را در راس هرم حکومتي بر هر متخصصي حتا ياراني نظير مهندس مهدي بازرگان و ديگران اين طيف ترجيح مي داد.

خوب است در رابطه با موضوع مشخص تخصص به متن سخنراني محمدحسين بهشتي رئيس ديوان عالي کشور [آن زمان] در حسينيّه ي احمديه در 30 آبان 1359 مراجعه کنيم تا ببينيم که حضرتش چگونه آب پاكي را روي دست «طيف دوم» ريخته و گفته است:

«در جامعه ي ولايت فقيه که در آن تمام ساخته هاي مديريت شعبه هاي «امامت» هستند، تخصص علمي بهاي درجه دوم را دارد. بهاي درجه اول و بخش اصلي را مي دهيم به مکتب. در جامعه هاي که مکتب الهي شکل و جهت آن ها را تعيين مي کند، در انتخاب افراد براي مشاغل بايد سوال اول درجه ي پاي بندي اين افراد به اصول مکتبي باشد و سوال دوم درجه ي تخصص آنها،» (87)

و در نمونه اي ديگر در استمرار همين شيوه سيدعلي خامنه اي [رئيس جمهور اسبق حکومت اسلامي] در دیدار با طلاب فيضيه ي قم در تاريخ 26 شهريور 1363 گفت: «يکي از خاصيت هايي که در کار شما (اعضاي بنياد اسلامي خدمات پزشکی امام خميني) وجود دارد، اين است که ما را به خودکفايي نزديک مي کند؛ زيرا طبيب ايراني از درون اسلامي خودش مي جوشد و وجود

پزشکان مومن و متعهد به اسلام برای حل کلیه مشکلات پزشکی مملکت کافی است!» (88)

به بیانی دیگر: «دانشگاه جای تربیت متخصص نیست. هدف نظام

آموزشی ما فقط پرورش خلیفه‌الله است.» (89)

یا مثلاً «من به عنوان یک شهروند جمهوری اسلامی عقیده دارم که دانشگاه محل یک متخصص نیست؛ بلکه محل یک فرد مکتبی است که در ضمن تخصص را هم در آنجا فرا می‌گیرد. ما مساله‌ی مکتبی بودن دانشگاه‌ها را نمی‌توانیم فدای هیچ چیز دیگری بکنیم. نمی‌توانیم ارزش‌های غربی را به خاطر این که متخصص کم داریم یا اصلاً نداریم، در دانشگاه‌ها احیاء بکنیم.» (90)

به این دلیل و صداها و هزارها فاکت و نمونه‌ی تاریخی و غیرتاریخی دیگر طیف اول نیازی به تخصص امثال بازرگان و دوستانش نداشت. حتماً توجه داریم که جریان مثلاً مارکسیستی حزب توده که دقیقاً همان دیدگاه طیف اول را نمایندگی می‌کرد، همان اول کار به خدمت جناح راست کمر بست، و «طیف اول» را از تخصص افرادی نظیر مهندس مهدی بازرگان و یارانش بی‌نیاز ساخت.

اگر طیف دوم و الزاماً هم طیف سوم - بنی‌صدر و یارانش - از حلقه‌ی سلطنت و لایت فقیه‌ی طیف اول به بیرون پرتاب شدند، به این دلیل بود که طیف اول توانست - با تمام خصلت‌هایی که دکتر حاج‌سید جوادی برای علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی و باندش ردیف کرده است - مرحله به مرحله تمام اهرم‌های قدرت را تصرف کرده، سر بقیه‌ی قرائت‌های شیعی از موضوع حکومت را زیر آب کند.

ما همین تجربه را چندبار دیگر هم در تاریخ اسلام داشته‌ایم. به عنوان مثال مگر به حکومت رسیدن خلفای راشدین، تصاحب و تصرف نیمی از دنیای متمدن 1400 سال پیش، تحمیل آپارتاید نژادی و دینی به تخصص نیاز داشت؟ مگر خلیفه‌ی دوم مسلمین - که همه بر «ساده اندیشی» او متفق‌القول هستند - تکنوکرات بود؟ اساساً مگر حکم راندن با قرائت و لایت فقیه‌ی از اسلام تخصص می‌خواهد؟

«اما وحشی طبعی و تندخویی فاتحان [مسلمان] وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده به دست گرفتند. ضمن فرمانروایی و کارگزاری در بلاد مفتوح بود که زبونی و ناتوانی و در عین حال بهانه‌جویی و درندخویی عربان آشکار گشت... از همه‌ی این‌ها بخوبی برمی‌آید که عرب برای اداره‌ی کشوری که گشوده بود تا چه اندازه عاجز بود...» (91)

«ناگفته نماند که در اکثر جنگ‌های صدر اسلام نیز هدف اکثر جنگجویان مال‌اندوزی بود و غالباً بین آن‌ها بر سر غنائم جنگ در می‌گرفت و دستگاه

خلافت و سازمان اداری آن آنقدر ضعیف و ابتدایی بود که قادر به حل اختلاف و ایجاد روش معقولي برای گردآوری و تقسیم غنائم نبود. تا جایی که در عصر عمر و دیگران گاه قالی‌های زربفت و مصنوعات گران‌بهای دیگر را - که مولود نبوغ هنرمندان بود - قطعه قطعه بین خود تقسیم می‌کردند.» (92)

موضوع دیگر شیوه‌ی رفتار این دو طیف با دگراندیشان و حق و حقوق ایشان است. احتمالاً کسی نظیر مرحوم صادق قطب‌زاده را نمی‌توان از جریان طیف اول به حساب آورد؛ اما نگاهی به رفتار او در رابطه با موضوع زندانیان سیاسی دگراندیش در زندان‌های شاه، خود دلیل محکمی بر عدم تفکیک باورهای این انواع متولیان حکومت مذهبی و شیعی است. با این‌که قطب‌زاده متأسفانه خود قربانی قرآنت رسمی تمامیت طلب [توتالیتراریست] طیف اول از اسلام حکومتی است؛ اما موضع‌گیری‌هایش دقیقاً ناشی از همان تفکر توحیدی مسلمانان؛ یعنی حذف و نفی دگراندیشان است.

در مورد «نقش عجیب صادق قطب‌زاده» قبل از به قدرت رسیدن سیدروح‌الله خمینی در کنگره‌ای که سازمان عفو بین‌الملل در سال 1975 برای رسیدگی به موضوع حقوق بشر در ایران دوران پهلوی دوم در شهر آمستردام تشکیل داده بود، در کتاب «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» می‌خوانیم: «قطب‌زاده نقش عجیبی داشت. او در کمیسیونی که [شادروان دکتر عبدالرحمان] قاسملو هم در آن شرکت داشت، سعی می‌کرد به اثبات رساند که در زندان‌های ایران فقط زندانیان مسلمان وجود دارند. خاطرم هست که همراه با محمود راسخ و بهمن نیرومند در راهرو برگزاري کنگره ایستاده بودیم که قاسملو آمد و گفت: «این مرتیکه کیه؟ من هرچه در کمیسیون تکرار می‌کنم که در زندان‌های ایران، کردها، کمونیست‌ها، دموکرات‌ها و مذهبی‌ها زندانی هستند، می‌گوید: اصلاً چنین چیزی نیست. ملت ایران همگی مسلمان هستند و فقط مسلمان‌ها زندانی هستند.» قاسملو در آن زمان قطب‌زاده را نمی‌شناخت...» (93)

به همین دلیل هم آیت‌الله علی‌اکبر هاشمی بهرمانی رفسنجانی، آیت‌الله سیدعلی موسوی خامنه‌ای، آیت‌الله خلخالی، اسدالله لاجوردی، آیت‌الله محمد یزدی، آیت‌الله واعظ طبسی، آیت‌الله مصباح یزدی، آیت‌الله جنتی، آیت‌الله خزعلی، آیت‌الله مهدوی‌کنی، محسن و مرتضی رفیق‌دوست، حتا خود آیت‌الله امام سیدروح‌الله خمینی و دیگران این طیف هم پیش از آنکه خالق «تذویر و لاییت مطلقه‌ی فقیه» باشند، محصول قرآنت و لاییت فقیه‌ی، از موضوع مذهب شیعه و موضوع اصل شیعی امامت هستند؛ که تئوریسین‌هایی نظیر علی شریعتی، محمدتقی شریعتی، سید محمود طالقانی، مرتضی مطهری و دیگران این طیف چند سالی قبل از به حکومت رسیدن ایشان زمینه‌ساز آن بوده‌اند.

فراموش نکنیم که جریانی مثل سازمان مجاهدین خلق هم از بطن همان نهضت [مذهبی] آزادی مهندس بازرگان و کانون نشر حقایق اسلامی استاد محمدتقی شریعتی متولد شده است و به دلیل همان ماهیت شیعه اکنون و در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم در روند تکامل قهقرایی خود به اصل خویش بازگشته، همان فرانت ولایت فقیه‌ی را نمایندگی می‌کنند. من در کتاب «زن در دولت خیال» نمونه‌های تجربی خودم را از نگرش ولایت فقیه‌ی این امامزاده‌ی بی‌عمامه [مسعود رجوی] نشان داده‌ام که نیازی به تکرارش نیست، چرا که حرف‌های مهم‌تری بر زمین مانده است.

در جمع‌بندی نهایی «طیف دوم» بارها به زبان گویای خودش صریحاً، شفاها، کتبا، با تمام امکاناتی که در اختیار داشته است به تعریف ویژه از موضوع رهبر، امام، چوپان و ولی فقیه پرداخته، هرگونه مردم‌سالاری را نفی کرده، دموکراسی را نافی تحقق آرمان‌های امامت شیعه برای استمرار حکومت اسلامی ارزیابی کرده است.

متأسفانه واقعیت این است که حرکتی که در ایران در اعتراض به کلیت اسلام حکومتی در حال تکوین است، اگر قرار باشد یک بار دیگر هم چون جنبش تنباکو، انقلاب مشروطه و انقلاب بهمن 57 اسلامیزه شده، با این آلودگی رشد یابد، هیچ آینده‌ای برایش متصور نیست. جنبش در ایران تنها در صورتی به موفقیت خواهد انجامید که از اساس نافی هر دین، مسلک و مذهبی در حکومت باشد؛ بجز این تکرار چند صد باره‌ی تاریخ ایران است و الزاماً دست‌آوردی بجز یک سلسله ناهمی‌ها و کج‌اندیشی‌ها و توهم پراکنی‌ها نخواهد داشت. بنابراین تفکیک بین این طیف‌ها تنها با شناخت نوع نگرش ایشان به موضوع جدایی دین از حکومت و حاکمیت مردمی قابل تعریف است و نه تفاوت‌هاشان در شعار و انشاء. به همین دلیل علی شریعتی، جلال آل‌احمد، عبدالکریم سروش، مسعود رجوی و خیلی‌های دیگر که مبلغ نوعی حکومت دینی هستند، در نهایت از هر «مشروع‌خواهی» مرتجع‌ترند. و مثلاً مهدی بازرگان [البته فقط در واپسین سال‌های عمرش] و آنانی که خواهان تفکیک نقش دین از حکومت هستند، از همراهان و یاران مردم در مبارزه برای استقرار مردم‌سالاری شناخته می‌شوند. به همین دلیل هم باید به مبارزات این دسته از ایرانیان - با تمام کاستی‌هایی که ممکن است به دلیل آلودگی‌های قبلی فکری داشته باشند - یاری رساند، تا بتوانند زمینه ساز فاصله گرفتن از حکومت دینی و استقرار حکومتی مردم‌سالار و عرفی بشوند.

زیرنویس‌ها

- 1 - خائني که از نو بايد شناخت، دکتر علي اصغر حاجسید جوادى، ص 4
- 2 - همانجا صص 5 و 6
- 3 - همانجا، ص 4
- 4 - شيعه‌گري و ترقي خواهى، مهدي قاسمى، ص 104
- 5 - همانجا، ص 11
- 6 - خائني که از نو بايد شناخت، ص 43
- 7 - همانجا، ص 11 تا 12
- 8 - امت و امامت، علي شريعتى، ص 592، به نقل از ملاحظاتي در تاريخ ايران، ص 128
- 9 - امت و امامت، علي شريعتى، مجموعه آثار، صص 402 تا 403
- 10 - به نقل از شيعه‌گري و ترقي خواهى، ص 12
- 11 - تاريخ اجتماعى ايران، مرتضى راوندى، جلد دوم، صص 162 تا 163
- 12 - سايه‌روشن، نشرى پي پر، 175، مردادماه 1379
- 13 - سايه‌روشن، نشرى پي پر، 167، آذرماه 1378
- 14 - به نقل از نشرى پي اينترنتى ايران امروز، 22 مارس 2001
- 15 - سکسي‌ترين انقلاب جهان! دکتر محمد برقى، به نقل از نشرى پي اينترنتى ايران امروز، چهارم فروردين ماه 1380
- 16 - نگاهی به رویدادهای سال 1379، تیرماه، نقل از کیهان چاپ لندن، شماره 849، 25 اسفند 1379
- 17 - شيعى گري و ترقي خواهى، ص 14
- 18 - امت و امامت، ص 592
- 19 - خائني که از نو بايد شناخت، ص 12
- 20 - تنبيه‌الامه و تنزيه‌المله، علامه محمدحسين نائينى، با مقدمه آيت الله طالقانى، ص 8
- 21 - اسلام و مالکيت، آيت الله طالقانى صص 223 و 224، نقل از اسلام شناسى جلد 2، ص 77
- 22 - مالکيت، کار و سرمايه از دیدگاه اسلام، حبيب الله پايدار، صص 217، 97، 231، 232، 261 تا 264، به نقل از مقدمه‌اي بر اسلام‌شناسى، جلد دوم، صص 76 تا 77
- 23 - به نقل از تولدى ديگر، شجاع‌الدين شفا، ص 346
- 24 - اسلام در ايران، ايلياپاولويچ پطروشفسکى، کریم کشاورز، ص 14 ببعده
- 25 - تاريخ ايران از دوران باستان تا پايان سده ي هيجدهم، بيگولوسکايا و ديگران، ص 165

- 26 - تاریخ اسلام، دکتر علی اکبر فیاض، ص 102 به بعد، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، صص 20 تا 21
- 27 - بیست و سه سال رسالت، علی دشتی، ویرایش بهرام چوبینه، صص 201 تا 202
- 28 - مقدمه‌ای بر اسلام‌شناسی، جلد اول، به نقل از تاریخ طبری و روضه‌الصفاء
- 29 - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم
- 30 - اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی، باقر مومنی، ص 403
- 31 - پرتوی از قرآن، جلد اول، آیت‌الله سید محمود طالقانی، ص 42
- 32 - همانجا، ص 140
- 33 - نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، مهدی خانبابا تهرانی، جلد دوم، صص 409 تا 410
- 34 - رو در رو با تاریخ، علی میرفطروس، صص 37 تا 38
- 35 - آشننگی در فکر تاریخی، فریدون آدمیت، مهرگان، سال چهارم، پائیز و زمستان 1374، ص 221
- 36 - تاریخ طبری، جلد سوم، ابوالقاسم پاینده، ص 1093
- 37 - بخشی از نامه‌ی ابوبکر، به مرتدان، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد (ص) و اسناد صدر اسلام، ص 405
- 38 - خانگی که از نو باید شناخت، ص 6
- 39 - دو قرن سکوت، چاپ نهم، با مقدمه‌ی مرتضی مطهری
- 40 - پادشاهی خدا، مهندس مهدی بازرگان، ص 78
- 41 - همانجا، ص 74
- 42 - حاکمیت در قرآن، باقر مومنی، آرش، مهر و آبان 1378، ص 44
- 43 - پادشاهی خدا، یاد شده، ص 51
- 44 - همانجا، ص 52
- 45 - نامه‌ی نهضت آزادی به آیت‌الله خمینی، نقل از نشریه‌ی پر، تیرماه 1367
- 46 - امت و امامت، علی شریعتی، مجموعه آثار 26، صص 403 تا 404
- 47 - خانگی که از نو باید شناخت، ص 6
- 48 - شیعی گری و ترقی‌خواهی، ص 50
- 49 - گفت‌وگویی بین‌المللی فرهنگ‌ها... شجاع‌الدین شفا، کیهان چاپ لندن، شماره‌ی 800، 11 فروردین 1379
- 50 - جناح راست بیهوده می‌ترسد، سرمقاله، ایران فردا، شماره‌ی 60 (28 مهرماه 1378) مهندس عزت‌الله سبحانی
- 51 - خانگی که از نو باید شناخت، ص 5
- 52 - پوستین و ارونه، دکتر حسین رزمجو، ص 122

- 53 - همانجا، صص 109 و 214
- 54 - نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ص 334
- 55 - کشف الاسرار، سید روح‌الله خمینی، صص 186 تا 187
- 56 - مقدمه‌ای بر اسلام‌شناسی، جلد دوم، ص 69، به نقل از تاریخ فخری، این طقطقی، تاریخ طبری، مروج‌الذهب و روضه‌الصفاء
- 57 - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، ص 72
- 58 - خائنی که از نو باید شناخت، ص 4
- 59 - همانجا، ص 19
- 60 - مذهب علیه مذهب، علی شریعتی، صص 318 تا 322
- 61 - نقل از پوستین وارونه، دکتر حسین رزمجو، ص 39
- 62 - گفتگوها، علی میرفطروس، صص 49 تا 50
- 63 - اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی، باقر مومنی، صص 20 تا 21
- 64 - اسلام در ایران، پطروشفسکی. کریم کشاورز
- 65 - گفت‌وگویی بین‌المللی فرهنگ‌ها، کیهان چاپ لندن، شماره 800
- 66 - تاریخ و فرهنگ، استاد مجتبی مینوی، صص 285 تا 286
- 67 - به نوبت ایستادگان مرگ، مهدی اصلانی، آرش 72، مهر و آبان 1378
- 68 - خاطرات یک زندانی، از زندان‌های جمهوری اسلامی، دکتر رضا غفاری، ترجمه الف سامان، نقل از نشریه‌ی پیوند، هلند، سال دوم، شماره‌ی سوم، شهریور 1377
- 69 - کشتار تابستان 1367، پرواند آبراهامیان، نقل از نشریه‌ی پیوند چاپ هلند، سال سوم، شماره‌ی 23، شهریور 1378
- 70 - فریدون سه پسر داشت، عباس معروفی، ص 237
- 71 - چهره‌ها و گفته‌ها، مهدی خانابابا تهرانی، صص 185 تا 186
- 72 - متن فتوای سید روح‌الله خمینی، برای قتل عام زندانیان، از خاطرات آیت‌الله حسین‌علی منتظری، نقل از نشریه «پر» شماره 182، اسفندماه 1379
- 73 - همانجا
- 74 - نقل از مجله‌ی اینترنتی «گلشن» صفحه خمینی
- 75 - نامه‌ی دکتر محمد ملکی (اولین رئیس دانشگاه تهران، پس از انقلاب) به اکبر گنجی، نشریه‌ی امید زنگان، به نقل از نشریه‌ی پیوند، چاپ هلند، سال چهارم، دی‌ماه 1379
- 76 - سعید میرمطهری، نفخات‌الانس، پژوهشی در «تقص» ذاتی زبان فارسی، پر 174، تیرماه 1379
- 77 - تاریخ و فرهنگ، استاد مجتبی مینوی، ص 8
- 78 - دیدگاه‌ها، علی میرفطروس، ص 67

- 79 - سيد محمد خاتمي، تلويزيون حكومت اسلامي، 18 نوامبر 1997، به نقل از روزنامه‌ي اينترنتي گلشن
- 80 - سيد محمد خاتمي، كيهان چاپ تهران، 10 ژوئن 1986، همانجا
- 81 - سيدمحمد خاتمي، تلويزيون حكومت اسلامي، 23 ماه مه 1998، همانجا
- 82 - سيدمحمد خاتمي، كيهان چاپ تهران، 16 اسفند 1367، همانجا
- 83 - خاطرات 1600 صفحه‌اي آيت الله حسين علي منتظري، به نقل از نشر يه‌ي پر 181
- 84 - نامه‌ي نهضت آزادي به آيت الله خميني، به نقل از نشر يه‌ي پر شماره 30، تيرماه 1367
- 85 - تاريخ اجتماعي ايران، جلد دوم، ص 42، به نقل از التنبيه والاشراف مسعودي و تاريخ اسلام دكتور علي اكبر فياض
- 86 - خائني كه از نو بايد شناخت، صص 7 تا 8
- 87 - محمدحسين بهشتي، رئيس ديوان عالي كشور، سخنراني در حسينييه‌ي احمديه، 30 آبان 1359، نقل از "تولدي ديگر" شجاع‌الدين شفاء، ص 421
- 88 - سيدعلي خامنه‌اي (رئيس جمهور آن زمان جمهوري اسلامي) در دیدار با طلاب فيضييه‌ي قم، 26 شهريور 1363، همانجا، ص 422
- 89 - كاظم اكرمي، وزير آموزش و پرورش، در مصاحبه‌ي راديو تلويزيوني، 23 آبان 1363، همانجا، ص 422
- 90 - سيد حسين موسوي، نخست‌وزير (آن زمان حكومت اسلامي)، در مصاحبه با روزنامه‌ي كيهان، 26 شهريور 1363، همانجا، ص 422
- 91 - دو قرن سكوت، عبدالحسين زرین کوب، ص 90
- 92 - تاريخ اجتماعي ايران، جلد دوم، ص 110
- 93 - نگاهي از درون به جنبش چپ ايران، ص 385